

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللہ کے کتاب سطر پا انتہا کاشف اشارات خفیه کشف نکات سریندی



مولفہ از کی الطلاب سجاوت جبین ابوالبرکات حافظ خواجہ شمس الدین محمد علی شاہ

مطبعہ دارالافتاء دارالعلوم دیوبند

بسم الله الرحمن الرحيم

حمید محمد حضرت خالق آدم و عالم دور و ولا تخصی و لا تعبر بروج پاک فخر عالم آدم صلی اللہ علیہ علی آلہ وسلم سپس گزارش باعث تزلزل
 این ساله از خاکسار سید جلال اندر بانی بلا پیش و کم پس از بخشی دیوانش الملمه والدرین حضرت خواجہ شمس الدین محمد حافظ شیرازی
 طالب اللہ تبار صواب رک اعطونی ابوالحسنات حافظ خواجہ قطب الدین احمد صاحب کلب طبع نامی لکنو مجوزا ذکر اگر صطلحات صوفیہ
 کرام علی اللہ قلے و ریاضات کتب تصوف گرفته بحیثیت سالہ بجز طبع آورده بادیو اینهمه گردد بر حال غرض کتب تصوف فارسی بان و دیگر و دیگر
 خواجہ شیراز خصوصاً مفید آید از اینجا که این تجویز نسب پیدا کرده بودنی تامل بدین رساستحقاق نمود لیکن بسبب کم فرصتی خود اینجا لم یست
 يستاد و اقبال قرن ابوالبرکات حافظ خواجہ شمس الدین احمد علی اللہ تعالی شانہ معوض کرده آمد تا از کشف مقصود اللہ الدین شرح گلشن
 و طارقه و سلاطین شیدی ریاض الرضی و خطیرة القدس صطلحات عبدالرزاق کاشانی مصطلحات حضرت عطار و فخر الدین عراقی و سمرقانی و شیخ
 شرف الدین یحییٰ بن سیری و ابوعلی قلندر مصطلحات حضرت مولانا کرام مصطلحات حضرت خواجہ محمد یار ساویندگی شیخ جمال عنوان اللہ تعالیٰ علیهم
 و بعضی اقوال فصوص الحکم و نیز از بعضی رساله های مصطلحات صوفیہ استنباطات بتدریج و تفصیل بر رخت و هم در تہ تحلیل
 خدمت مقومہ مزرا و تحسین آنرا بنجام رسانید و من بعد بخواظ مزید احتیاطا کسانیز بنظر ستر سری من اوله الی آخره بمطالعہ
 در آورد نام این رساله بی شائبہ تامل و تکلف اصطلاحات صوفیہ قرار داده بفرض طبع مع حفظ جملہ حقوق تالیف حوالہ الی صاحب کتاب

مقدمه در تحقیق تصوف و اهل تصوف و لقب فی گفته اند که تصوف مأخوذ از صفات و در کثافت اصطلاحات الفنون بیان
تصوف و ارباب تصوف و اقسام آن ها بشرح و بسط تمام نوشته - افاضل مسلمان بعد رسول صلعم جز صحابه لقب نبوده لیکن فاضل ترین شریعت
صحابه را تابعین نامید پس افاضل مستفیضان محبت تابعین از بابا و عبا گفتند پیروی و طاعت ظاهرش بهر فرق دعوی زهد و عبادت کرد
پس آنگاه فرقه خویش اهل سنت که بیشتر از هر فرقه گسبانان اما از غفلت و بدعت بود بلقب تصوف یکجا نه منفر دگرید و شهرت لقب تصوف پیش از
دو صد سال هجرت بود - اول سیکه بلقب بصوفی شده ابو یوسف محمد بن یحیی که در سنه یکصد و پنجاه وفات کرد - ابن خلدون هم فرموده که علم تصوف
یکی از علوم شریعی حادثه در ملت است و طرق اهل تصوف طرق حق و هدایت بود و اولش حکوت بر عبادت و انقطاع علی الله و اعراض از ریافت
دنیا - چون در قرن ثانی بمسلمان مجالط دنیا افزود و فرقه منقطعین علی الله مختص بلقب صوفیه و تصوفه گردید - و نیز علامه ابن خلدون
چنانکه عن در ارباب تصوف کرده چنین فرموده که علم شریعت و صفت شد یکی مخصوص بفقهاء دیگر مخصوص بحاکمین و محاسبین نفس چون
علوم مکتوب مدون شد بعضی ارباب تصوف در طرق خود به تفریر پیرداختند همچون تشیری و شهروردی و غیر هم در دوع و محاسبه نفس به
اختیار و اما مدخلی است و اما در ادکامای حیا و قیام آورد و احکام مرع و اقتدا آداب سنن قم و شرح اصطلاحات و عبارات بیفزود و علم تصوف در
مدون گردید و در پیش از آن طریق اهل تصوف فقط عبادت بود و احکامش از حدود رجال تلقی میکردند من بعد عنایت قومی از متاخرین
بشکوه کشف حجاب اندازد و او منصرف شد و طرق ریاضت مختلف گردید و سخن از فرشت تا عرش رسید و این همه صراطی است -

ظاہر ہے کہ اس بحث کے خلاف مروجہ سیکھائے ثواب و فخر و جامہ پینے کی لالچ دیکھ کر ان کے دل میں ہمت نہ رہی۔

الف

حسان - تحقق است بعبودیت بر
 مشاهده حضرت ربوبیت نبویه بصیرت
 یعنی دیدن حق در حالیکه موصوف بصفا
 نبویه بصیرت نیست پس در اقلین
 می بیند حقیقت و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 فرموده کاند ترا که ندیدم که او را از در او
 عجب صفاتش می بیند حقیقت را حقیقت
 نمی بیند کاند تعالی هو الله و صفة لوصفه
 و هو و نه مقام المشاهد فی مقام الروح
 احد - اسم ذات است باعتبار انتفاء تعدد
 صفات و اسماء و نسبت تعینات نیست
 اینجا صفت و تعدد و اسمانیت
 آری نسبت تعینات اینجا نیست
 احدیت جمع - آنکه کثرت منافی نیست
 احدیه الکثرة - یعنی وی واحدیت
 که در آن تعدد کثرت نسبی میشود و این را
 مقام جمع و احدیه الجمع نامند
 احدیه العین - و این از حیثیات
 او از مادیات است و این جمع نامست
 افطلاح - تخلص قلب است از شائبه نبویه
 که مکرر صفای او باشد و چون صفائی شد
 شوب غیر از ماش خالص شد و گفته اند
 که اخلاص نیست که از برای عمل خود
 شایسته چیز خدا نخواهی فرق میان خلص

و صدق آنست که صدق اصل است و آن
 اول باشد و اخلاص نیست آن تابع بود
 اراده - خواستن است غذای روح را
 از طیب نفس یا بریدن نفس از مردات و
 و در آوردن بهر او امر خدای تعالی و رضا
 بدان گفته اند افکار است از آتش محبت دل
 که تضایح اجابت داعی حقیقت میکند
 استقامت - و ناست بهر عزم و طاعت
 صراط مستقیم بر عایت حق و سطر در جمله
 کارها از طعام و شراب لباس و در
 هر امر دینی و دنیوی و این راه است
 بهجود صراط مستقیم است در آخرت و گفته اند
 که استقامت راسه درجه است یکی تقویم
 که تادیب نفس و دوم اقامت که نهذب
 تلو باشد سوم استقامت که تقریب است
 اعیان ثابته حقائق ممکنات است علم
 حق تعالی و آن حقائق اسماء الهیه حضرت
 علیه باشد و نیست آنرا تا آخر حق بگر
 بذات نه بزبان
 اعتکاف - تفریق قلب است از خلل
 دنیا و تسلیم نفس محولی و گفته اند که اعتکاف
 و عکوف اقامت است و معیش است که
 لا ابرح عن بابک حتی تغفولی
 افق اعلى - نهایت مقام و مستقر
 حضرت واحدیت و حضرت الوهیت بود
 افق مبین - نهایت مقام ملکوت
 الهام - آنچه در روح اندازند بطریق
 فیض و گفته اند آنچه در دل اندازند علم
 و آن بسوی عمل میخواندند بن هلال
 بابت و نظر در حجت
 ابدال - در بدنه را بیاورد
 اتمد - علمی و الیست بهر آنکه حق بزرگ
 که جامع معانی جمله هماهنگی است
 الیه - احدیت جمع جمیع حقائق و نبویه
 است چنانکه آدم علیه السلام احدیت
 جمیع صور بشیریه بود و گفته اند
 هر اسم الهی که مضاف بسوی بشیر بود
 انابت - اخراج قلب است از ظلمات
 شبهات و گفته اند رجوع از کل بسوی
 من له الكل یا از غفلت بسوی فکر
 از وحشت بسوی انس
 انزعاج - تحریک است بسوی خدای تعالی
 بتأثیر و غط و سماع
 انصداع - فرق بود از جمیع فطوره
 کثرت و اعتبار صفاتش
 الآن - نام و قیست که تواند رانی و
 آن طری غیر ممکن است و محرف است
 انیت تحقیق و در عینیت از حقیقت بزرگ آیه

افطلاحات مصوفیه
 افق مبین - نهایت مقام ملکوت
 الهام - آنچه در روح اندازند بطریق
 فیض و گفته اند آنچه در دل اندازند علم
 و آن بسوی عمل میخواندند بن هلال
 بابت و نظر در حجت
 ابدال - در بدنه را بیاورد
 اتمد - علمی و الیست بهر آنکه حق بزرگ
 که جامع معانی جمله هماهنگی است
 الیه - احدیت جمع جمیع حقائق و نبویه
 است چنانکه آدم علیه السلام احدیت
 جمیع صور بشیریه بود و گفته اند
 هر اسم الهی که مضاف بسوی بشیر بود
 انابت - اخراج قلب است از ظلمات
 شبهات و گفته اند رجوع از کل بسوی
 من له الكل یا از غفلت بسوی فکر
 از وحشت بسوی انس
 انزعاج - تحریک است بسوی خدای تعالی
 بتأثیر و غط و سماع
 انصداع - فرق بود از جمیع فطوره
 کثرت و اعتبار صفاتش
 الآن - نام و قیست که تواند رانی و
 آن طری غیر ممکن است و محرف است
 انیت تحقیق و در عینیت از حقیقت بزرگ آیه

انسان کامل - آنکه جامع جمیع علم

الکبیر و کونییه و جبرئیه بود.

اهل ذوق - کسانی اند که حکم تجلیات

ایشان نازل از مقام روح و قلب

ایشان بسوی مقام نفس و قوی بود

گویا که آنرا بحس می یابند و بدوق در

یابند بلکه این حال از وجود ایشان گشت

سیمای فی وجودهم من اثر السجود.

اوب - گاهی بدان ادب شریعت

خواهند و وقتی ادب خدمت و دی ادب

حق ادب شریعت و توفست نزد رسوم

آن منبسط شاعر الله فانها من تقوی

القلوب ادب خدمت فمست از ریت

ازان با وجود مبالغه اندران و ادب حق

شناختن مالک و مال باشد و ادیب

از اهل بساطت.

افراو - همانند که تجلی فردیت بواسطه

حسن متابعت حضرت رسالت علیه الصلوة

والسلام تحقق شده اند و از غایت

کمال که ایشان راست خارج از دایره

قطب الاقطاب ند و گفته اند از افروفتن

اول جمع فرد و فرد عبارت از مرتبه که

از نظر قطب خارج باشد.

اوتاد - چهار تن از اولیای خدا تعالی

که در چهار رکن عالم نامزد اند یعنی در

غرب عبد العظیم و در شرق عبدالحی و در

شمال عبد المجید و در جنوب عبد القادر

که محافظت جمله عالم و معموسه دنیا

از برکت ایشانست.

امامان - دو کس اند یکی برین نفوذ

و نظرش در ملکوت باشد و دیگر بسیار

او و نظرش در ملک بود و وی اعلیٰ تراز

صاحب خودست و خلیفه میگردد از نفوذ

امناء ملائکه را گویند و ملائکه

گردشست که آنچه در به اطنان ایشانست

اثرش بر طوایر ایشان نمایان گشته

شیخ اکبر گوید و هم اعلم الجلائفة فلا یفهم

یتقبلون فی اطوار الوجودیه

انس - اثر مشاهد جمال حضرت الکیه است

در دل و هو جمال الجلال.

اثبات - برپا داشتن احکام عبادت

و قیل اثبات المواصلات.

اصطلام - نوعی از وله که بر دل میگردد

دل زیر سلطان آن ساکن میگردد.

اسم - نه مراد از نفیست که دلالت کند

برشی با لوضع بلکه اسم ذاتست بمعنی باعتبار

صفت و صفت با وجودیت چون علمیم و قدیم

و باعدیت است چون قدوس و سلام

و گفته اند که عبارتست از حاکم بر حال

بچند در وقت از اسماء الکیه.

الیاس - عبارت از عالم بقیع

اتحاد و آنرا گویند که شهود و وجود و

مطلق است از حیثیتی که جمیع اشیا موجودا

بحق وجود محدودند از حیثیت آن که

ما سوی اقتدار او نیست خاص که مبتنی

شود بر حق بیست عاقل باشد که چنین گویند

تا باین اتحاد آن جویند.

انانیت - انا گفتن تست.

انانیست - حقیقتی است بطریق انانیت.

آلیست - هر نام خداست که مضاف

بسوی فرشته یا کلام روحانی بود.

اشاره - و آن همراه قرب همراه

حضور غیبی همراه بعدی باشد.

آم الکتاب - عقل اول که اشاره

بمرتبه وحدت است.

اخیار - هفت تن اند از جمله سه صد

و پنجاه دانشمند تن مردان غیب.

امر - عالمیست که به ماده و وقت موجود

گشته همچو عقول و نفوس این را عالم

ملکوت و عالم غیب میخوانند.

اسم عظم - نزدیک قاضی حمید الدین

ناگوری است که اول از سر اوقات عزت

در عالم ظهور بر آورده و نیز اسم هورا اهل

و اسم جمله اسماء گفته چنانکه سوره فاتحه

اصل و ام تمام قرآن است.

لقد انما یخبر عن الله فی کلامه

<p>اول - نام خدا تعالی و پیدا از مدله وجود چنانکه آخر عبارت از نما کننده وجود باشد - آخر - نما کننده وجود -</p>	<p>و در اصطلاح ها لکان - ه چو از حد و گذشتن شرط نیست اگر چه طاعت آمد جز گنه نیست + با سزا آنکه گفتارش بلند است + اگر چه در نشانند ناپسند است + اوراک - بر دو نوع است اوراک بسیط و هو عبارة عن ادراك وجود الحق بمحاکمه مع الذل و عن هذا الادراك دع ان المذلل هو الوجود الحق سبحانه و در ظهور وجود حق سبحانه بحسب درک بسیط خفای نیست زیرا که هر چه اوراک کمی اول هستی حق مذکور شود اگر چه از اوراک این اوراک غائب باشی و از غایت ظهور خفای ماند و دوم اوراک مرکب و هو عبارة عن ادراك لا وجود الحق بمحاکمه مع الشك و لهذا لا ادراك لسان المذلل هو الوجود الحق سبحانه و اما اوراک مرکب که محل فکر و خطا و صواب است و حکم ایمان و کفر راجع باوست و تفصیل میان این رباب معرفت تفاوت مراتب و - اسلام - اعمال متابعت گویند با نبیا علیهم السلام و نیز اسلام متابعت دین بود - اسلام مجازی - آنکه ممکن و غیر ممکن دانند - اسلام حقیقی - ممکن را از واجب غیر دانستن -</p>	<p>آفتاب - کنایت از روح زیر که روح در بدن بمنزله آفتاب است و نفس بمنزله ماهتاب این برج است گفته اند که چون سالک نور می بخون ماهتاب بیند بداند که این ظهور نفس است و چون نوری بخون آفتاب بیند بداند که این نور روح است ولیکن باید که بین هم تلفیق نشود و تا بنور ذات حقیقی برسد و خود را و کل کائنات را در ان گم کند و این گم شدن را نیز گم کند و توفیق شود که تقریر این بود + گم شدن گم کن که تجربید این بود + ابره - مراد چشم باشد که بیاد بینی مراد از الهام غیبی که بر دل سالک وارد شود و نیز ابر و عبارت از صفات از رو که صفات حاجب است و بندگی شیخ جمال قدس سره ابر در اشارت بقاب تو سین کرده - امیری - ارادت خود را جاری کردن بود بر سالک - ابره - جایی که مانع سبب وصول بمطلوب بود و نیز کنایه از حجابی که سبب مانع وصول بود و حصول شهود بواسطه اجتهاد که بنمایند -</p>
---	--	--

افتادگی - ظهور حالت را گویند -
استیلا - بحرف جیم مصطلح

جسار بیاید -

اشتیاق - کمال اندراج و میل کلی
و طلب تمام و محقق مدام کہ بطریق یافت
و نیافت یکسان بود -

انتباہ - زجر حق است مرعبدالہ
بر طریق عنایت -

آب روان - فرج دل بود -

آرزو نیل است باصل خود باندک

آگاہی و علم بعضی از اصل مقصد -

۵۴ - علامت کمال عشق کہ زبان
از بیان آن قاصر بود -

انگشت - صفت احاطت بود -

آزاد می - مقام محو ذات عشق

در باب تقلید ذات بود -

ب

مرشد را بر سرخ گویند کہ ذکر در وقت

ذکر گفتن صورت مرشد را در چشم دارد -

بر سرخ جامع حضرت واحدیت و

اول کہ اصل ہمہ بر سرخ است و لہذا آنرا

بر سرخ اول اعظم اکبر گویند -

بر سرخ اول - در بر سرخ جامع گذشت

بر سرخ اعظم - در بر سرخ جامع گذشت

بر سرخ اکبر - در بر سرخ جامع گذشت

بر سرخ البرزخ - در مصطلح بر سرخ گذشت

بہمیرت - قوتیست از برای دل

روشن بنور قدس کہ بدان ققائیں اشیاء

و بواسطہ آن می بیند بشا بہ بصیرت

نفس کہ بدان صور اشیاء و ظواهر آنرا

می نگرد و ہمین توت را حکماء عاقلہ نظر

و قوت قدسیہ می نامند -

بدلای بہرقت کس باشند کہ ہر یک

آشنائی - تعلق دقیقہ ربوبیت

بخلوقات کلیتہ و جزئیہ چون

تعلق خالقیت بخلق -

اویاش - ترک ہم و ثواب است ہم از

معصیت و ہم از عبادت و غلبہ محبت -

اعمال - متابعت او امر بود -

آمدن - رجعت بود ب عالم بشریت

از عالم ارواح یا از استغراق و سکر -

باب الابواب - عبارت از توبہ

نیز کہ اول پذیریت کہندہ بدان رحمت

قرب ز جناب ب می آید -

بارقہ - لائحہ ایست کہ از جناب قدس

می آید و شائبہ نطفی میگردد و این یکی

از اوائل و مبادی کشف اوست -

بدعت - سید شریف رحمہ نوشتہ

ہی الفعلۃ الخالفۃ للسنۃ و ہذا ملاحظہ

الذی لم یکن علیہ الصحابۃ و التابعون

ولم یکن مما اقتضاہ الدلیل الشرعی -

بر سرخ - روح اعظم و عالم مثال کہ حالت

میان اجسام کثیفہ و ارواح مجردہ

و دنیا و آخرت برانیز گویند -

و گفتہ اند کہ شیخ اکبر بر سرخ البرزخ

خوانند و نیز کہ می عالمی بود و میان این

ہر دو عالم - و گفتہ اند صورت محسوسہ

ازین بہرقت بدل از جای خود سفر کنند

و تن خود را بر عدد گذشتہ گذار و تا پیچ یکے

از مخلوق ندانند کہ وی گم شدہ است

و غیر بہ صوفیہ چنین بہرقت بدل نبود و

بدل را بدیل ہم گویند و گفتہ اند معنی

بدیل یا بدل آنست کہ شیخ در

مصر و خرقہ در کرمان خرقہ بازی چنین

کنند اینان ہوبدل را ابدال ہم خوانند -

بسط - بالفتح - شیخ اکبر گفتہ نزد ما

کسیست کہ اشیاء را میگوید و پیچ شے

آورد و بگوید و گفتہ اند کہ حال رجاست

و گفتہ اند کہ وار و نیست موجب شہادت

بسوی رحمت و انس -

ایقار عبارت از آنست کہ بعد از نمایا

خودی خود را باقی بحق دیدہ از حق بحق

بجہت دعوت از اسما و متفرقہ کہ موجب

تفرقه کمتر است با سم کلی که مقتضی لقب
الصنع و جمع الفرق است بجانب خلق
و گفته اند بقا و دیدن بنده بود نیام
خداست تعالی را هر شش -

ایحد - اقامت است بر مخالفت و گاه
بعد از تو باشد و باختلاف احوال مختلف
گرد و دوال بود بر آنچه مراد بدان
قرائن احوال است و تر اقریب باشد -

بوا دره - غیبی است که سبیل و له
ناگهان بر دل میرسد و موجب
فرح یا ترح میشود -

باطل - غیر خداست تعالی را گویند
ما سوے الحق عدم بود و یقین
ترک باطل بگوئے و حق را بین +

و گفته اند معدوم را گویند -

الا کل شیء ما خلا الله باطل
و کل نعیدة لا محالة من انما
بت - تجلی شاهد معنی را گویند که
بر صفتی ما و راے صفتی دیگر بر دل
ساک ظاهراً شود و نیز کنایه از
مطلوب و مقصود و گفته اند عبارت
از نظر هستی مطلق است که آن حق بود
پس این من حیث الحقیقة حق باشد
باطل و عبث نیست و بت پرست که
حق پرست گویند ازین جهت است که

حق بصورت بت ظهور نموده است
و بعضی ربك ان لا تعبد الا ایاك چون
این درست آمد بالضرورت جمله عابد حق باشند
س بابت پرست و هر گاه تارک از نیست
و تارک اگر نیز بود آن صنم یکی است
و نیز بت وحدت ذاتیه را گویند و نیز
گفته اند که بت عبارت از انسان کامل باشد
بتخانه - باطن عارف کامل عالم حقیقت
و گفته اند که جاذبه ربانی و عالمی حقیقی
و گفته اند که عالم لاهوت را هم گویند -

بتکده - باطن عارف کامل که در باطن
آن شوق و ذوق و سارف بسیار باشد
باوه فروش - و خمار بتشدید میم که
پسین بیاید و کنایه از پیران باشد
بندگی - مقام تکلیف را گویند -

بیابان - و قانع طریق را گویند ای
واقعات را طلب حق و سلوک را گویند -

باران - نزول رحمت را گویند -

بوسے - علاقه دل را گویند عالم
حضور و بهایم حقیقت در مقام جمع و
نیز بوسے کنایه از آگاهی -

بنا گوش - دقیقه محبوب را گویند -

بازو - صفت مسبب گویند -

بهوشی - مقام طمس را گویند که محو صفت -

بیداری - عالم صور را گویند بجهت عبودیت
بر هم زدن چشم - کنایه از عدم
اتفاقت و کشادن چشم اشارت
بمردمی و دلسوزی و خوف در جانات
این دو صفت است -

بت ترسایچه حقیقت محرمی را گویند -

بوسه - عشق و محبت و نیز کنایه از
نفخ روح و احیاء و افاضت فیض و جوی
و نیز فیض و جذب باطن را گویند که
نسبت بساکنه اقع شود و نیز کنایه
از استعداد قبول کیفیت کلام علمی
و علمی صوری و معنوی و نیز کنایه از تلذذ
روحست چه کم تن هر کو بچ آند است -

بی آرامی زلف - اشارت بتغییرات
و تنزلات سلسله وجود موجودات که هر
ساعتی نوعی و وضعی دیگر گردد -

بیس خرابی - استغراق عاشق بود
در عشق محبوب -

برافشاندن زلف - کنایه از
رفع تعینات بود -

باد او - مقام فنا گشتن بهوهمات -

بهار - مقام علم و گفته اند ذوق
و شوق ساکنان -

بام - محل تجلیات بود -

بدل کردن - عدول بود از چیز
بچیز دیگر و عرض با عرض -

نسخه از این اصطلاحات مستعمله و نقل شده که در کتاب طریق خواجگان نقل شده است و این اصطلاحات حدیث ۱۲ اصطلاح

بازگشت - آنست که هر بار که زبان بادل
کلمه طیبه بگوید عشقش به جان بماند و خداوند
من قوی در خدا تو را پس بگو که بازگشت نفسی کند
هر خاطره را که باید از تن بگذارد و خالص ماند
و مراد از اسوی نواحی که در درگاه ربوبیت
در کنگره بازگشت از خود مدق در نیاید باید که ترک
آن نکند زیرا که تدریج آنرا مدق بطلد و رآید
بسیرون - عالم طلب بود -

بستان - محل کشادگی است و بیست بیست
عام تر از آن که مخصوص بود و نیز وجود مالک
بیماری - قلق و از عجز درونی بود -
بینوایی - ناتوانی -
بازمی - توجه الی اعمال است و ناپوشیده باشد
بادیه عشق و فیکه ضعیف بود و این عوام را
نیز بود و نیز مراد از نه بقیقت -
مبفقه - نکته را گویند که قوت در آن ان کند

با و یا فی نفس خانی و غیر مترادف با و یا که بیاید
با و یا لغات حمانه که از جانب مشرق
روحانی آید چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و
علی آله وسلم فرموده که انی و حیدت نقص
الرحمان من جلاله الیمن مراد از زمین بندگی
خواج او پس قریب است رضی الله تعالی عنه -
برگیا انگلی - استغناء عالم الی و استگونی که هیچ چیز
هیچ و فیکه نیست هیچ چیز شایسته و کمال ندارد -

(پ)

پیمانه - مراد است ساعره که باید یعنی مراد
از چیزی که در وی شایسته انوار غیبی کند
پیر مسکیده - مرشد کامل -
پیر معان - و پیر خرابات هر دو
کنایه از پیر و مرشد و مرشد محقق
و کمال باشد گفته اند که مرشد عالم غیبی
و روحانی که از صفات و سیر و نفس
اماره تغییر و تبدیل یافته و تصفیه صفات
حمیده شده باشد و ارادات غیبی از عالم
لاری بر دل و وار و گردد -
پیر خرابات - و پیر معان گذشت
و گفته اند آن مرشد کامل که فعال و صفات
اشیا را محو افعال و صفات آبی داند -

پدر - عقول ملکی -
پرده - موانع که میان عاشق و معشوق
بود از لوازم طریقت ناز جرت عشق
و نه از جرت معشوق -
پیچ زلف - اشکال آبی که هر کس
بوسه راه نبود -
پیام - او امر و نواهی که غلافی بآن
امتنال نمایند -
پاکبازی - توجه خالص که از عمل
نه ثواب جویند علوم مرتبه -
پر چین بودن زلف - کنایه
از قیود احکام کثرت که هر یکی شکنی
هست ازان -

پیاله - کنایه از چشم محبوب گفته اند هر چه
از ذرات موجودات پیاله است که از آن
عارف شراب معرفت میخورد و مست و بخور
میگردد و نیز کنایه از دل سالک باشد -
پای کوفتن - تواضع دست زدن -
پیشانی - ظهور اسرار الهی -
پردگی - حاجب و پرده دار -
پارسائی - اعراض از مقصودات طبعی
و شهوتی یعنی اگر این پارسائی که از صفات
مستحسنه هست موجب خود بینی و هستی
باشد سالک هنوز از مقام کفر نگذشته
و همچنان حق را در خود پوشانیده است
و صفت خراباتیان ندارد -

(ت)

تجلی - انوار غیب که بر دل منکشف
گردد و جمیع غیوب باعتبار قوت نور

تجلی ست زیرا که هر اسم آبی را حسب
حیطه و وجه او تجلیات متنوع باشد

و امهات غیوب که تجلیات از بیانات آن
نما هر میشود و هفت ست یکی غیب حق

تو به - برگشتن بسوی خداوند تعالی
 بجل عقده اصرار از قلب باز استادن
 بجمله حقوق رب - و گفته اند تو باز برگشتن
 از چیزیست ناقص بسوی کامل -
 تو به - تصحیح - توبه غریبست بر آنکه
 عود بمثل آن نکند -
 تدریجی - معراج مقررین باشد -
 تدریجی - نزول مقررین و مطلق میشود
 بازاء نزول حق یکسو ایشان نزول تدریجی
 ترقی - متقل در احوال و مقامات
 و معارف است -
 تلقی - گرفتن تست حق را که بر تو
 وارد میگردد -
 تولی - برگشتن تست بسوی توازن آن -
 تختم - علامت حق است بر دل عالم فین -
 تحقیق - ظهور حق است در صور اسماء
 اکبیه و محقق محبوب نباشد حق از خلق
 و بخلق از حق -
 تجلی شهود - ظهور جوهر است که منشی با هم
 نور باشد و آن ظهور حق است بصور اسماء
 اکوان و اکوان صور اسماء اند تعالی اند
 و آن ظهور نفس الرحمن است -
 ترمیم - مرد و جهانی که صفات ذمیمه
 و نفس ماره او مبدل شده و به صفا چیده
 موصوف گردیده باشد -

حال خدا تعالی یکی هم و فشان گویا از باب
 تخلق با خلق خداوند تعالی است -
 تمکین - مقام رسوخ و استقرار است
 بر استقامت و ادا که بنده در راه است
 صاحب تلویین است زیرا که مرقی است
 از حالی بجالی و متقل است از وصفی بوصفی
 و چون در اصل متصل شد تمکین حاصل گردید
 و نزول شیخ اکبر حجت تمکین در تلویین است
 و گفته اند که حال بل و صول است -
 توحید کسی از حضرت شلی رحمة الله علیه
 پرسید که التوحید فقال من اجاب من التوحید
 طاعت من لله و التوحید فو مشی و هو لم یعرف
 ذلك فکما و من من علیه فهو عابد من سأل
 عنه فهو عابد - و گفته اند توحید در مطلق
 اهل حقیقت تجرید ذات اکبیه است از هر آنچه
 متصور میشود و در افهام و تخیل میگردد در
 او نام و اذیان و نیز توحید عبارت است
 از شد چیزی کلی شناختن خداوند تعالی
 بر بوبیت دیگر اقرار بوحدا نیست سوم
 نفی جمله انداد از وی و بعض گفته اند
 که توحید ترک اصناف است و در کشف
 نوشته که توحید احدیت فرق و جمع است
 و این توحید حق است ذات بذاته و صورت
 این توحید در بدایت شهد الله لا اله الا هو
 جمع کن خلق و در تکیه بر علی بن ابی طالب
 و

تفرقه باز برگشتن از چیز ناقص و
 نازل را گویند و وی آوردن بچیز
 کامل و عالی - و گفته اند تو نوع خاطر است
 از برای اشتغال در عالم غیب هر طریق که باشد
 و گفته اند آنچه در آن خلکان کفایت و قیل
 عبارت است از حالات و تصرفات و
 معاملات و گفته اند دل را بر واسطه و تعالی
 مستعد گردان - و جمع از همه یکسو
 شد به شهادت واحد پر و اختصار و خوش
 فرموده سیمینی در معنی تفرقه و جمع که
 یک دل و صد آرزو بس شکل است
 یک مراد و سبب بود چون یک دل است
 تفرقه افعال حق آمد پدید +
 جمع شدن کوا و صافش رسید +
 تعلیم - اتباع انسان غیر خود را که
 بهتر از خود باشد و قول یا فعل یا اعتقاد
 حقیقت اند از این بغیر نظر و مایل و دلیل
 گویند که این معنی قول یا فعل آن غیر افلاک
 در گردن خود ساخته و قیل عبادت عن
 قبول قول انفس بلا حجت و دلیل -
 تلویین - مقام طلب شخص است از
 طریق استقامت و گفته اند متقل جمیع
 در احوال خود پیش و این نیز و اکثر مقام
 ناقص است لیکن شیخ اکبر گفته که نزد ما
 اکمل مقام است و حال بنده در آن

<p>تاب زلف - اسرار آئینی - تظلم - استعانت بردن بحضرت الهی از شیطان نفس اماره از تقصیر خود - تافتن - ایتان ادا را آبی بود - ترک کردن - قطع اعمال از هر وجهی تابستان - مقام معرفت بود - تیر مژه - ایهال نا کردن سالک سرا و جهرآ - تندی - صفت قهاری چنانکه تقتضای آبی بود - توانائی - صفت فاعلی مختاری - توانگری - حصول جمیع کمالات باشد با وجود قدرت اظهار بر هر صفتی - تندرستی - برقرار ماندن دل بود -</p>	<p>تیمم - تصفیه ظاهر و باطن را گویند - ترسائی - کنایه از تجرید باعتبار آنکه ترساقوم مهر عیسی اند علیه السلام و مر آنحضرت را علیه السلام تفرید از علائق و عوائق دنیوی و طبعی غالب بوده - و گفته اند که کنایه از وقائق حقائق شد - ترسازاده - مرشد کامل از نبی که در ولادت معنوی نسبت کامل بود بکامل که متصف بصفت ترسائی و تجرد و انقطاع بوده باشد میرسد و آن کامل را بکامل دیگر بطناً بعد بطن - تلخ - امریکه منافی طبع سالک نباشد تکلیفی نیاز نیست از اعمال سالک اد</p>	<p>ترسایچه غیبی که بر دل سالک اثر شود و حقیقت دعت ذاتیه و نیز حقائق و معانی را گویند و تکیه دقیق باشد و نیز مراد ترسازاده که باید چنانکه در کشف نوشته - ترک ساز - جذب آبی را گویند و تکیه سبلوک در آن وقت مقدم باشد و بزحمت و مجاهده بسیار کاری کشا نشود ناگاه جذب آبی در رسد و در سالک قبول کند و باقی احوال سالک اهم تمام می آید و بمقصد میرساند - تاراج سلب اختیار سالک در جمیع احوال و اعمال ظاهری و باطنی - ترانه - آهنگ محبت را گویند -</p>
<p>اثبات تفرقه است با ثبات عبودیت د قول او یا افاضتین طلب جمع است پس تفرقه بدایت اراده است و جمع نهایت آن - و گفته اند که جمع آشتی است بنسوی حق بلا غلو و تفرقه جمع از همه یکسو شده بمشاهده و احدی و اخلاص است و تفرقه دل را بواسطه تعلقات متعدده پراکنده ساختن و تفرقه گفته اند که جمع رسیدن سالکست بمرتبه محو و شهود نمودن افلاقی و از خود</p>	<p>که سببش بسوی تو کنند و جمع آنست که از تو بمانند و سلب نمایند و تفرقه آنست که هر چه کسب عبودیت از قاست فاعلی عبودیت و از آنچه لائق است باحوال بشریت آن فرقت و آنچه از طرف حق باشد از ابد و معانی و ابتدای لطف و احسان آن جمع است و عبودیت ازین هر دو ناگزیر است زیرا که هر که تفرقه نیست او را عبودیت نیست و هر که جمع نیست او را معرفت نیست پس اول عبودیت</p>	<p>چرخس - اجمال خطاب آنست که بر دل سالک نبوی از قهر وارد گردد و آنرا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم وحی را بصلصله چرخس و سلسله پیغون تشبیه داده و فرموده که این ضرب وحی اشد انواع اوست چه کشف تفصیل حکام از بطائن غوض اجمال و رعایت شمس صدای شهر چرخس و عشق هر هست از جنبش دل بر اضطراب می خنوم + جمع و تفرقه - فرقی ای تفرقه است</p>

ایقان

<p>از آن سبب که حاجب ذات است معبر ببر و میگرد و در تندگی شیخ جمال فرموده قدس سره که چشم عبارت از بصارت از لیه باشد و نیز مراد از چشم بیماری بعد از فراق و پندار خود نیست و نیز مراد از چشم مستی است که از اثر آن مستی است که عاشقان دل سوخته را از مشاهده حال جانان محروم میدار و گفته اند که چشم مراد از احاطه بحق باشد با عیان که بیماری جوهران و مستی و اصلان از دست است چشم خماری - ستر کردن تقصیر سالک را گویند لیکن کشف آن برابر باب کمال از واکل و علی و اجلی باشد</p>	<p>چشم مست - ستر کردن آنگی بود بهر تقصیر و خورده که از سالک بوجود آید و جز او چنانکه هیچکس را اطلاع نیفتد و آن عفو بود چشم پر خمار - ستر کردن تقصیر سالک را از سالک لیکن کشف آن احوال نزد اهل کمال - چلیپا - عالم طبعی چشم ترک - ستر مراتب علیه بود که اهل کمال آنرا پنهان دارند و خبر خدا تعالی را بران اطلاع نباشد چهره گلگون - تجلیات که در غیر ملوه بود در خواب بیداری یاد حالت بخود می چوگان - تقدیر امور بطریق ضمیر</p>	<p>و تر و گفته اند چوگان ستاد بر احکام نسبت به عاشق بود - چین بر افشادن زلف - کنایه از رفع تعینات است - چنبر - گاهی اطلاق لفظ چنبر حلقه زلف میکنند و مراد از آن چنبره از آن حلقه دایره گویند - چاه زنج - شکلات لذات از مشاهده گفته که مراد از آن شکلات اسرار مشاهده بود - چشم آهوانه - ستر کردن آنگی تقصیر سالک را از عین سالک لیکن آگاه کردن سالک را از تقصیر کرده باشد - چهره - تجلیات بود که قابل اطلاع سالک باشد -</p>
<p>حسن - جمعیت کمالات را گویند - حال - آنست که بر دل می آید غیر تصنع و اجتناب اکتساب از طرب یا حزن و قبض یا بسط یا هیبت و ظهور صفات نفس ائله گردد خواه مثلش در عقب و آید یا نیاید و چون اعم و ملک گردد نامش مقام باشد پس فعال مواهب است و مقامات مکارب احوال از عین وجود رسد و مقامات بنیدل وجود حاصل شود - و گفته اند از شرط</p>	<p>حال است که زائل شود و مثل آن بر پی آن دارو گردد و گاهی باقی ماند و مثل آن در عقب و نمیرسد پس هر که مثل در عقب آید قائل بدوام است هر که مثل در عقب نیاید قائل بعدم و نیست و گفته اند که حال تغییر و صافست برین و گفته اند الحال سخی حال التحوّل - حق - وجود مطلق یعنی غیر مقید به هیچ قید حقیقت - هیبت را گویند یعنی چیزی که بدان جز اصل آن چیز است</p>	<p>و آن هیولاست و بدین معنی گفته اند که حقیقه کلی شئی لهو الحق و بعضی بر آن حقیقت و ماهیت فرق میکنند در شرح گلشن راز نوشته که حقیقت ظهور ذات حق است بی حجاب تعینات و محو کثرات موهوم و ناشعته الیه است و گفته اند حقیقت سلب و صاف تو از تست باوصاف ادباین طریق که فاعل بتو در تو از تست نه تو مانی ذاتیه الا هو انخذ بناصيته</p>

حضور و حضور می نه مقام وحدت را گویند - و گفته اند حضور حاضر شدن قلب است بحق نزد غیبت از خلق - مرابطنی از خلق با حق آشنا کردن بطبع من بکس کم ساختن بسیار می سازد حجاب - سوائی که عاشق را او شوق باز دارد و بتوئی از انواع معامله عشق و گفته اند انطباع صور کونیه در دل که از قبول تجلی حق منع کند - حجاب چهره جان میشود و غبار تنست - تو خود حجاب خودی حافظ از میان بجز حج - سلوک الی الله را گویند -

حدیث - و واقعه آنچه مرید بر شیخ عرض کند -

حجاب الغرت - کوری سر است که چه اوراق کشفه را در کتفه ذات تاثیر نیست پس عدم نفوذ آن اندران جایی است که در حق غیر ابد ارفع نمیشود -

حدیه فصل است میان بنده و میان مولای او همچو تعب و انحصار تو در زمان و مکان محدود است -

حدیث قدسی - من حیث الستی از نزد خدای تو نیست و من حیث اللغه از طرف رسول خدا صلی الله علیه و علی و آله و سلم در آن حدیثی است که او تعالی

بنی خود را بران آگاه ساخته با الهام یا بنما و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اخبار آن حدیث عبارت خودش فرموده پس قرآن شریف را بران تفصیل شد باز که لفظ الحروف حروف یعنی کف تعالی بدان عبارت از خطا کتبه حروف عبارتست از حقائق بسیط از عیان نزد مشایخ صوفیه هم الله تعالی - حروف عالیات شیون ایتیه است که در غیباغیو کائن بود همچو شجره در نوا - حرق - او سبب تجلیات جاوید بسوی فناست که او انکس برق و او اخرش طس در ذات باشد -

حق الیقین عبارتست از فنا بعد در حق و بقاء او با و علما و شهود او حالا نه علما فقط چه علم هر عاقلی موت را علم الیقین است و چون ملائکه امانت کرد پس این عین یقین شد و چون الف موت گرفت پس این حق الیقین شد و گفته اند که علم الیقین ظاهر شریعت و عین الیقین اخلاص نمودن دران حق الیقین مشاهده یافتن اندران و گفته اند چیزی که از علم است در عینی از دانشی آنچه مراد بدان این شهرت است -

حضرات خمس الکیه عبارتست از حضرت غیب الحسن و عالم آن عالم

اعیان ثابته در حضرت علم پرست در مقابل اش حضرت شهادت مطلق بود و عالمش عالم ملکوت و حضرت غیب مضاف و این دو گونه باشد یکی آنکه اقرب است از غیب مطلق و عالم آن عالم ارواح جبروتیه و ملکوتیه است یعنی عالم عقول و نفوس مجرد دیگر آنچه اقرب است از شهادت مطلق و عالمش عالم مثال است که عالم ملکوتش می نامند و خامس از حضرت جامع اربعه مذکوره هست و عالم آن عالم انسانی است که جامع جمیع عوالم و مافیهاست پس عالم ملک منظر عالم ملکوت است و آن عالم مثال مطلق است و آن منظر عالم جبروت باشد یعنی عالم مجردات آن منظر عالم عیان ثابته است و آن منظر اسماء الکیه و حضرت واحدیه است آن منظر حضرت احدیت است -

حقیقه الحقائق - مرتبه احدیت جامع جمیع حقائق است و مسمی میشود بحضرة الجمع و حضرة الوجود -

حقائق الاسماء - تعینات و نسب ذات است مگر آنکه این حقائق که انسان بدان تمیز بعضی آن از بعض میکند -

عالم یا زنده و قلب و مرده ولی به غبار در نشان تا نظر توانی کرد ۱۲

برسد از آن صلاست و لایعقل
میگردد

خلوت در انجمن از حضرت خواجۀ بہاء الحق والدین قدس سرہ
پرسیدند کہ بنای طریقہ شامچیت و بود
خلوت در انجمن یعنی بظاہر خلایق و باطن
بحر سجانہ از درون شود آشنا

و از برون بریکانه روش + اینچنین زیبا
روش کم می بود اندر جهان منورده اند
که طریقه ما صحبت است در خلوت شهرت
و در شهرت آفت خیریت در جمعیت و محبت
و صحبت بشرط انقی بودن در یکدیگر گیر

خماره - ففتح اول و تشدید معجم با ذر و ش
که گذشت هر دو کنایه از پیران شده
باشد و بضم اول و فتح دوم عبارت
از اعتجاب محبوس بحجب غرت ظاهر
شدن مردی که گزشت بر سر کج وحدت

و این مقام تلویین است و گفته اند که
خمار بالضم رجعت است از مقام مهول
بقره بطریق انقطاع و نیز کنایه
از حالت سقم بعد و حرمان بود.

الحیض یا زوره مسلک افشند نیزه برای طریقی خرجگان افشند بر است مصلحت مصلحت

خراباتی شدن - ان خود را بی فایان بود
خرابی - تصرفات و تدبیرات عقل بود

ختم زلف - اسرار الہی را گویند -
 خمیازہ - عالم تجلیات کہ عالم غلبت
 و غلبات مبطل غلبات کہ از عالم است -
 خال - اشارت بنقطہ وحدت
 من حیث الحق کہ مبدأ و مقناہ

اکثر است اوست که منزه بیدار و الیه یرجع
لا عوکه چه قال بواسطه سیاهی بشا
مهریت عنایت است که از اوراق و شوا
اعتبار محتجب است لا یدی الله لا الله
ولا یعرف الله لا الله و صاحب طارقه

فرموده که خال عبارت از ظلمت مصیبت
که میان انوار طاعت بود و چون نیک
اندک بود خالی گویند و اگر خوب و سراسر
دره بدخونی بود آنرا نیز خال خوانند
و سبب زینت دانند و نیز عبارت

از نقطه ای روح که مرکز شش قلب باشد
که سوید انا نام گرفته و نیز مراد از صفات
و لطف الهی بود - و نیز عبارت از
دل انسان کامل باشد -

خال سیاه - عالم غیب عالم نیستی بود
خط - بر رخ کبری و گفته اند اشارت
بمغنیات عالم ارواح که اقرب مراتب
وجود است بغیب هویت و در تجرد

و بی نشانی و مال اینهمی زلف و حقیقت
در مظاہر روحانی ہر چند زلف و خط
درین معنی کہ ہر دو معبر کثرت میگردد
و مشترک اند فاما شمول زلف چون
زیادہ است بر مطلق کثرات و
تعیینات محمول میگردد و گاہی زلف را
مخصوص ب عالم شہادت نیز میگردد مانند
و خط را مخصوص بتعینات عالم ارواح
میدارند و نیز اشارت بحقیقت محمدی
بود من حیث ہی کہ شامل خفا و ظہور
و کون و برون است۔

خط سیاہ - عالم غیبی قبل غیبی غیبی ہو۔
خط سبز - عالم پرہیز راگوں بند۔

خواب - فنای اختیار می را گویند
در عالم بشریت نیز عبارت از بهشتی مجازی

خدا - عبارت از کشف انوار ایمان بود
خشم - ظهور صفات قهری را گویند -

خاستن - قصد و عزیمت باشد -
خایره - خودی بود -

ختم - موقت بود -
خرقه - صلاحت را گویند و صورت مسلمان

مثال افلاک عناصر و سوا لید یعنی جماد

و نبات و حیوان که این را عالم اطلاق و عالم
ملک و عالم شهادت نامند -

<p>مقام رسد رسد گویند رمی چه باشد هزار همچون رسد + بدیم از برای منصب رسد + ذهاب غیبت دست از محسوس هر محسوس بمشاهده محبوب خود هر محبوب که باشد و هر کجا که باشد ذات - در اصطلاح سالکان ذات را بی اعتبار و صفات واحد گویند هستی حق تبارک و تعالی پدید آید از هستیهاست که او خود پدید است و پیدائی همه هستیها بدوست تبارک و تعالی شانه که الله خود السموات والارض حقیقت دلیل هستی او حقیقت جزا نیست که هیچگونه کمترین را هستی او را نیست و دلیل را از هستی او ناگزیر بود اولم یکف بربا الله علی کل شیء شهید حقیقت هستی او تبارک و تعالی نمایند خودست که نمایندگی حقیقی جزا نیستی نماید الی الله شد فاطو السموات والارض</p>	<p>در احتیاج تنگدود و چنانکه تراحم در شهود کثرت خلقیه نیست همچنان شیخ در شهود واحدیت ذات تعجلیه حجاب بنابر کثرت نبود و باین مراتب نلش اشارت کرده است شیخ محمد الدین ابن عربی رحم درین قول خود و فی الخلق عین الحق ان کنت ذاعین و فی الحق عین الخلق ان کنت ذاعقل وان کنت ذاعین و عقل فماتدی سوی عین شیء واحد فی بال شکل ذوق مستی که از پیشین شرب عشق مرعاشق را شود و شوقی که از استماع کلام محبوب و از مشاهده دیدار روی نماید و از ان عاشق در وجد آید و در ان وجد بخود و سبب شعور گردد و سبب نام و نشان و محو مطلق شود و گفته اند ذوق اول درجات مشهود حق است بحق باندک زمانه همچو برق و اگر ساعتی موقوف ماند بواسطه مقام شهود رسد و اگر نه بایت</p>	<p>و بدان بنیان حق و باطل تفرقه نمایند بغیر آنکه نقلش از کتاب غیر آن کنند ذوالعقل کسی است که در ظاهر رویت خلق و در باطن رویت حق میکند گویا که حق نزد او آینه خلق است زیرا که مرآت محجب است بصورت ظاهره ذوالعین - بالفهم آنکه حق را ظاهر یابد و خلق را باطن و خلق نزد او آینه حق اند و حق ظهور کرده بر آینه خلق مستور نماند بطور حق چون آینه بصورت آینه باروی او یک روشده + آینه پنهان و پید او شده + ذوالعقل و العین کسی است که حق را و خلق می نگرد این قریب اقل باشد و آنکه خلق را در حق می نگرد آن قرب فرائض است و یکی از دیگر می تجزیه گردد بلکه همان یک وجود بعینه حق من وجه و خلق من وجه می بیند و بکثرت از شهود دو وجه واحد محجب نمیشود و چنانکه بکثرت مرئی از شهود دو وجه واحدائی</p>
<p>آن کرده میشود بر واسطه لطیفه که رابط گردیده باشد میان دو چیز همچو مد و اصل از حق بسوی سالک تا آنرا رقیقه النزول گویند و یا همچو سبیل که</p>	<p>سلوک و نیز عبارت از هر آنچه که سر عبد سالک بدان لطیف شود و گشتا تا نفس او را ازل گردد - و گفته اند رقیقه لطیفه روحانیه باشد و نیز گاهی مطلق</p>	<p>روای - بطور صفات حق است بر سالک و گفته اند رزدا و بطور سالک است بصفت حق - رقیقه - عبارت از علم طریقت و</p>

سالك بدان وسیله تقرب جوید بسوی حق از قبیل علوم و اعمال و اخلاق سفیه و مقامات فیه و همچنین وسیله را رقیقه الرجوع و رقیقه الانقا خوانند - کتاب الرقائق از علم حدیث شامل این جمله انواع رقائق است - رقیقه الارتقا - در رقیقه گذشت رقیقه الرجوع - در رقیقه گذشت رقیقه النزول - در رقیقه گذشت رقیقه ایست انسانیة مجرده - و نیز در روح اعظم بیاید - روح اعظم - همان روح انسانی که نظرات آئینه من حیث الوجودیت باشد و جز حق دیگری گنیش نمیداند وهو العقل الاول الحقیقة المحمدیه و النفس الواحدة و الحقیقة الاسماویة و آن اول موجود است که خدای تعالی آنها بر صورت خویش آفرید و همان خلیفه اکبر و جوهر نورانی جوهرش منظر ذات است و نورانیتش منظر علم ذات و باعتبار جوهریت سیمیست نفس اوله و باعتبار نورانیت موسوست بقول اول و چنانکه آنرا در عالم کبیر مظهر اسماست از عقل اول و قلم اعلی و نور و نفس کائنه و لوح محفوظ و غیر ذلک	پنجمان در عالم صغیر انسانی از برای آن منظر را و نامها باشد بحسب ظهور و مراتب می در اصطلاح اهل اش و غیر هم و همان را سیر و خفا و روح و قلب و کلمه و روح و نواد و صدور و عقل و نفس خوانند - روح عالم - عبارت از آدم علیه السلام باشد زیرا که آدم علیه السلام خلیفه خداست و آنچه بر خدای تعالی اطلاق کرده شود رواست اطلاق آن بر خلیفه او چنانکه در قصص و نفس آدم علیه السلام نوشته - ریاضت - عبارت است از تهذیب اخلاق نفسیه - رسم - هر عبادتی که بنی نیت بود آن رسم و عادت باشد عبارت پس باید که نخست نیت خور از شایسته نفسانی و داعیه شیطانی خالص گرداند و این بقوت علم میتوان کرد هر که اعلم نیست او را خود نیست نیست و از سود و زیان هیچ کار خبر ندارد و از اینجا گفته اند که ما اخذ الله و لیا جابلاً و نیز رسم خلق و صفات خلق زیرا که ماسوی الله است او است ناشی از افعال و جلت قدره افعاله - و گفته اند که رسم نعتی است که	جاری میگردد و در این باب آنچه در ازل بدان جاری شده و نیز رسم پیرویش سالک بود - راه فنا - در اصطلاح عاشقان راه عشق بود و ذکر آن راه ذکر را گویند - ریا - بالکسر در اعمال و عبادت ظاهر و باطن نظر بر خلق داشتن و از حق محبوب گشتن - رویت - دیدن بصری و بصارت رغبت - میل نفس در ثواب و رغبت دل در حقیقت و رغبت در حق - رهبت - ترس ظاهر است در حق و عید و ترس باطن است از تقلیب علم و خوف تحقیق امر سابق - روز - تنایع انوار را گویند و در شرح گلشن راز نوشته که روز از این جهت که یک وجه و یک روست و جمعیت و نوریت دارد کنایت از وحدت است و شب از جهت آنکه ظلمت و تفرقه دارد و عبات از کثرت باشد رخ - تجلیات را گویند که در ماده وجود باشد و نیز عبارت از تجلیات محض بود - و رخ اشارت بذات الهی باعتبار کثرت همائی و صفاتی از و نیز گفته اند که رخ در اصطلاح صوفیان عبارت است از ظهور تجلی جمالی که سبب
--	---	--

دری مرآت تجلیات را گویند از صفاتی نورانی و صورتی و تجلی بر مظهری گردد و هر دو بقایا مع الله سبحانه و تعالی

وجود اعیان عالم و سبب ظهور آنها
حق است و بندگی شیخ جمال قدس سره
فرموده که رخ عبارت از واحدیت
است یعنی مرتبه تفصیل اسماء و قیل
رخ ذات حق بود.

روحه - عبارت از تنویرات
تجلیات باشد و گفته اند که روی در
اصطلاح صوفیان عبارتست از
کشف انوار ایمان و فتح ابواب عرفان
و رفع حجب ز جمال حقیقت و عیان
و بندگی شیخ جمال فرموده قدس سره

که روی عبارت از وجه حقیقی است -
رخسار - کنایه از حقیقت جامع
باشد که فاسمه الکتاب است و گفته اند
که رخسار عبارت از وحدانیت بود -
روسیا هی - کنایه از سواد الوهیه
فی الدارین بود -

رقیب - نفس باره و حواس خمس
ظاهری و باطنی باشد -
روزه و نماز - توجه باطن
الی الله و اعراض از ماسوی الله
باشد -



چنانکه المحدث اذا قوت بالقلم
لم یبق له اثر -

زمار - علامت یکرنگی و یکجبهی
ساکب باشد در راه دین و متابعت
راه یقین - و گفته اند که قوت دادن
معشوق است مرعاشق را و گفته اند که
عقد خدمت و بند طاعت محبوب حقیقی
که در هر مرتبه که باشد راست و درست
باید کرد و گفته اند که کنایت از زلف
معشوق بود و گفته اند که زمار و دونه
است زمار مذموم و زمار محمود پس محمود
در عبادت و عبودیت و مذموم
در تعلق بدنی و نفس -

روز و شب - مراد از شب روزه
که کنایت از کفر و دین باشد -
راحت - وجود امری بود که
موانع ارادت دل باشد -
سبج - وجود امری -

رفتن - خروج از عالم علوی
بجای سفلی -
ریحان - نور بود که از تفسیف
ریاضت حصول شده باشد -
رندگی - قطع نظرست از انواع
اعمال در طاعت -

زلف - عبارتست از جذبه عشق الهی
و نیز اشارت به وجودات و تعینات باشد
و گفته اند که اشارت به تجلی جلالی بود و در آن
منزلات و ظهور است و بندگی شیخ جمال
قدس سره زلف را جذبه الهی گفته و در
طایفه فرموده که زلف عبارت از نظمت
کفر باشد با اشکال شریعت و مشکلات
طریقت و مفصلات حقیقت و گفته اند
که عبارت از غیب هویت است که کسی را
پروا نیست - یعنی مشکلات
حقائق طریقت که هیچ دریغ باشد -
و نیز زلف را هم از آن رو که حاجب
روی وحدت است بکس تشبیه داده اند

زهد - در اصطلاح اهل حقیقت یعنی
دنیا و اعراض از لذات فانیه است
و گفته اند ترک راحت و دنیا بنا بر طلب
راحت آخرت و گفته اند که فانی شدن
دل است از آنچه دست از آن خالیست
و گفته اند که اعراض از زیاده و نقص
باشد و گفته اند که بیرونی مدست از
آرزوهای دنیا و ناموس و غیره -
زمان - عبارتست از سلطان -
زاجر - و اعط حق است در دل نمون
و هو الداعی الی الله -

زاهد - از زن و فرزند بیارزشونده
بلکه خود را و ماسوا حق را گم گرداننده

<p>و شمعان - در اصطلاح سالکان عبارت از لطف و عنایت است اما قریبتر که سالک را از چاه نورانی بچاه ظلماتی اندازد -</p> <p>زمستان - عبارت از مقام کشف بود -</p> <p>زبان - عبارت از هر ارکانی باشد -</p> <p>زبان شیرین - اگر آگوشه که موافق تقدیر باشد -</p> <p>زنج - عمل لذات زبان -</p> <p>زردی - صفت سلوک است -</p>	<p>زندگانی - قبول و اقبال محبوب را گویند -</p> <p>زندگی - مراد از زندگانی باشد که گذشت -</p> <p>زجاجه - آن صورتی است که در عالم مثال زبراجی سالک مبتدی که هنوز به مرتبه نشو و جمال مطلق نرسیده است با تصور ظاهر میگرد و این را تجلی انجالی بنهند زیرا که حق بصورتی ظاهر شده است این اور اصطلاح صوفیه است نامند -</p>	<p>و گفته اند از رقبه عرش تا تحت اثری هر کثرتی که در وجود است و هر جایی که تصور کرده شود از آن لطف خوانند -</p> <p>و قیل سلسله سالکان آگوشه که اول آن عقل کل و آخر آن انسان است -</p> <p>زمار بستن - کنایه از کم بستن با اختیار کردن خدمت باشد -</p> <p>زکوة - ترک و انباشت بود و تصفیه هم -</p> <p>زاهد خشک - جاهل و بی معنی دریا کار -</p> <p>زیر - کنایه از ریاضت و مجاهده باشد -</p>
<p>و عند مفاتیح الغیب لا یعلم الا هو - سفر نزد اهل حقیقت عبارت است از سیر قلب نزد اخذ در توجه بسوی حق بزرگان چهار گونه باشد یکی برنج حبس کثرت از وجه وحدت و این سیرت بسوی خدا از منازل نفس باز الیه تعشق و اظهار و اغیار تا آنکه بنده با حق مبین برسد و آن نهایت مقام قلب است دوم رفیع حجب و وحدت است از وجود کثرت علمیه باطنه و آن سیرت در حق تعالی است بصفات تحقیق گشتن با سماء و آسمان و قیام و این همان سیر فی الحق با حق باشد تا اذن اعلی و آن نهایت حضرت و احد است سوم زوال تقید بصفتین ظاهر</p>	<p>از قید باطلان زود از عدم بشود آید و فانی در توحید مطلق شود و بی نام و نشان گردد سه تو باشد اصل سالک این است و پس + او تو گویم شود حال نیست و پس + و گفته اند کسی است که ماضی باشد بر مقامات بحال خود نه بعلم و تصور خود -</p> <p>سر - لطیفه مودعه در قلب است همچو روح در بدن و آن محل مشاهده است چنانکه روح محل محبت و قلب محل معرفت است -</p> <p>سر السر - آنچه حق بدان از بند نه فرو گشته مثل علم تفصیل حقائق در اجمال احادیث و جمع و اشتغال آن به باری علیه</p>	<p>سالک - گفته اند که سالک آید طریق است یکی سالک با لک دوم سالک اصل سالک با لک آنرا گویند که در ابتدای حال مقید مجاز شود و از حقیقت باز ماند و مطلوب و مقصود همان چیز و اند گفته اند - سه هر چه در دنیا خیالت آن بود تا ابد راه و صالت آن بود من رخی بمقام حجب عن امام و رهبر باز در دست آید و سالک و اصل آنرا گویند که در آغاز سلوک محکوم بحقیقی شده باشد و برنده لا اله الا الله جمله تبار مجازی را از صحن سینه پاک سازد چنانچه اثر غیر نماند و</p>

<p>و باطن است بحصول در احدیت عین جمع و آن ترقی است تا عین جمع حضرت احدیت و این مقام قاب تو سیم است و چون آن نیست مرتفع شد مقام او ادنی است و آن نهایت ولایت بود چهارم رجوع از حق بسوی خلق است و آن احدیت جمع و فرق است بشهود اندراج حق در خلق و انحلال حق در خلق تا آنکه عین وحدت را در صورت کثرت و صورت کثرت را در عین وحدت بیند و این سیر باشد علی الله است ادب برای تکمیل و این مقام فنا بعد از بقا و فرق بعد از جمع است -</p> <p>سکینه - طاعتی که دل آزادند تنزل غیب می یابد و آن نور است و دل که ساکن بشود و بشواید خود را میگرد و هو مبادی عین الیقین -</p> <p>سنة - در اصطلاح اهل صفت که مراد از ارباب تقوی بود ترک دنیا گویند کما قال یحییٰ رحمه الله علیه الفویضة حباً لمولی و السنة ترك الدنيا -</p> <p>سوی - غیره گویند و آن عبارت از حیثیت تعینات -</p> <p>سواد و بطون حق است در خلق زیرا که کفیات خلقیه تبار حق تعالی است</p>	<p>و حق ظاهر است در نفس آنها بحسب آنها و بطون خلق است در حق زیرا که خلقیت معقول و باقی است بر عدیت خود در وجود حق مشهود ظاهر است بکمال سواد الوجه فی الدارین -</p> <p>در ریاضی مراتب نوشته که عبارت است از فنا فی الله بالکلیه بر وجهی که صاحب اصلا وجود نبوده و در ظاهر و در باطن ونه در دنیا و نه در آخرت و همان است فقر حقیقی در رجوع بسوی عدم اهل ولایت گفته اند اذا تم الفقر فهو الله لیکن لفظ این مصطلح یعنی سواد الوجه فی الدارین در ظاهر پسندیده نیست -</p> <p>سحق - ذهاب ترکیب است ویرانه ستر - هر آن چیزی است که ترا از آنچه نهایت کند پوشد و گفته اند عظامی کون است و گاهی و قوتی همراه عادت بود و گاهی با شایع اعمال -</p> <p>سهمیه - معرفتی است باریکه از آنکه در عبارت آید -</p> <p>سجده - بیعتی است مسخعی میبوی - سکینه - بالفهم حیرت و دشت و دله و همان را گویند که در مشاهد جمال محبوب مجا نبت بسوی محبت میرسد چون سالک بمشاهده جمال معشوق رسد عقلش</p>	<p>مغلوب عشق گردد و تمیز از باطن مرتفع شود و از غایت بخود می نهد اندک میگوید و هم درین حال حسین منصور رحمه الله علیه انا سخی گفتم و بایزید بسطامی رحمه الله علیه سبحانی بر زبان آورد و سکینه طاعت نامند اگر دانی - و گفته اند که مسکین اهل حق غیبتی را گویند که از داور قوی حاصل شود و آن معطلی طریقه است از غایت واقوی و اتم است از غیبت -</p> <p>سلاطین - سلاطین اختیار سالک گویند در جمیع احوال و اعمال ظاهری و باطنی سه جاده - کنایت از طریقت شریعت و حقیقت باشد -</p> <p>ساغر - مراد پیمان باشد که گذشت یعنی مراد از چیزی که در و سه مشاهده انوار غیبی کنند و ادراک معانی -</p> <p>ساقی - و مطرب - که پسین بیاید هر دو مراد از فیض رسانندگان ترغیب و هندگان که بکشف رموز و بیان حقائق و معانی عارفان را مسرور دارند و نیز ساقی صور مشاهده و جمالیه با گویند که از دیدن آن سالک راستی بهم رسد و نیز ساقی عبارت از شراب رساننده بود یعنی مفیض اسرار الهی و دل و قیل مرشد و محبوب حقیقی که پرورنده</p>
--	--	--

<p>درون عارف کامل است - و در کتاب مقصود الطالبین نوشته که ساقی و مستی یکی بواسطه و یکی بواسطه ساقی بواسطه ذات حق باشد چنانچه در مسئله هم بنام باطله و ذکر است و هم بواسطه انبیاء و اولیاء ملائکه و غیره و در عنوان انوار الایام جمعین و مراد از شراب شراب محبت است و ظهور امرات بی شکست غیر پس مراد از شراب ظهور فیض الهی است که بر دلها می صدق یقین و درست و ساقی بواسطه شیخ هدایت است که فیض عالم ملکوت و جبروت و لاهوت در دل مریدان بواسطه و سوسه میرسد - و در کشف اللغات نیز ساقی مراد از ذات حق تعالی و پیر کامل و مرشد کامل گرفته -</p> <p>سلطانی - جریان اعمال و احوال بر عاشق چنانکه حکم و ارادت الهی است - سماع - مجلس انس را گویند و نیز رقص و سرود و وجد و حالت مثل کج -</p>	<p>سخن - اشاره و آشنائی به عالم غیب را گویند - سخن شیرین - اشارت الهی را گویند باینجا علیهم السلام بواسطه روحی و اولیاء رحمهم الله تعالی بواسطه الهام ربیج مشاهد که از مطلق جمال خیزد - سر زلف - کنایه از انسان کامل بود - سلامتی - عبارت از تجربه کونین و تفرید از دایرین - ساعد - صفت قدرت و قوت را گویند - سلام - درود محمدی را گویند - سعادت - خواندن از لی را گویند - سرودی - نفس فانی را گویند - و نیز عبارت از بردن نفس باشد - ساکن داشتن زلف - عبارت از جمال داشتن تعینات باشد - سیمرغ - عقل کل باشد - سیم - عبارت از تصفیه ظاهر باطن بود - سفر و وطن - آنست که سالک طبعیت بشری سفر کند یعنی انصاف بشری بصفات ملکوتی از انصاف</p>	<p>و میره بصفات حمیده انتقال فرماید - سخن خوب - اشارت واضح در راه و غیر راه باشد - سید بیخ - لذت شاه و ذوق لطیف که در محراب سیر - حذب الهی بود که گاه سلوک بر دم قدم بود و بالعکس و نیز صفت ارادت کج سخن چون گوهر - اشارت که سرور - محنت و در دول - سیل - غلبه احوال دلی را گویند که فرج و بروج باشد - ساربان - مراد از رهنمائی و نیز سالک و قضا و قدر و مرشد - سجاده - سدابطن را گویند یعنی هر چه نفس در آن باشد - سلسله - اعتقاد خلایق - سرکشی - مخالفت اراده و مراد بود - سرخی - قوت سلوک بود - سبزی - کمال لطف را گویند - سپیدی - یک رنگی را گویند - ساقی شب - کنایه از پیر و مرشد باشد -</p>
<p>شاهد عبارت از چیزیت که در دل انسان حاضر شده و ذکرش بحد واجب گذشته پس اگر غالب بر دی علم است آنرا شاهد علم گویند و اگر وجد است شاهد وجد</p>	<p>خوانند و اگر حق است شاهد حق بمانند و گفته اند که عبارت از حق باشد عتبات ظهور و حضور زیرا که حق بصورت شیاء ظاهر شده است و بهو انظار عبارت</p>	<p>از ویست و نیز شاهد تجلی حق باشد و فریغ نور تجلی که مخصوص ارواح طیبیه است و این تجلی نور بی خوانند - شاهد حق - در شاهد گذشت -</p>

در اینجا الکی بود و اصطلاحات

اصطلاحات صوفیه در کتاب

نسخه از دست خطی است که در کتاب

نسخه از دست خطی است که در کتاب

شاهد علم - در شاهد گذشت -	مسافر شود چنانکه انا الحق حسین منصور	اعمالی که مستوجب ملامت بود و این
شاهد و جلد - در شاهد گذشت -	گفت و سبحانی ما اعظم شانی بایزید رح	اهل کمال را میسر گردد که خضر هستند
شجره - عبارت از انسان کامل بدیه	ذی و کبر بعضی از بزرگان از همین قبیل کلمات	در نهایت سلوک و نیز کنایه از معرفت
هیکل جسم کلی است زیرا که جامع حقیقت	گفته اند که ظاهر اخلاص می نماید و باطناً	و محبت حق که قوت دل سالکان فانیست
و منتشر الدقائق بسوی هر شیئی است	خداست تعالی و اندک در گفتن چنین کلمات	و قیل عبارت از عشق است -
و این شجره و سلبیه باشد که نه شرفیه	که ام سر بوده است و شاخ ۲ نه ۱	شراب بی ساغر و جام - شراب
و جوهریه است و نه غریبه امکانیه بلکه	نه رد کرده اند و نه قبول -	تجلی دل که نه ساغر دارد و نه جام زیرا که
امری میان دو امر است که اصلش ثابت	مشو ابد حق - حقائق اگر اوست که	تجلی دل متقاضی فنا می طلقت تعین است
در ارض بخیل است و فرغش و رسالت	شهادت بکون می دهد -	از تعین و جوهری و امکانی و تجلی ذاتی را
علی ابیاض حبیبیه اش عروق اوست	شوق - از عجاج طلب حق بعد	گماهی شراب با ده خوار و ساقی آشام
و حقائق روحانیه اش فروع او و تجلی	از یافت یار در زمان نقد این شرط آنکه	نیز میگویند زیرا که امتیاز با ده و
ذاتی که مخصوص باحدیت جمع باشد	اگر عشق را در یابند از علاج ساکن شود	با ده خوار و ساقی در مرتبه تنزل است
حقیقت اوست و ناتج و ران برانی	ولیکن عشق همچنان باقی باشد از دوم	با سواد صفات و در تجلی دلی همه محو است -
انا الله رب العالمین ثمرة آن -	یافت نقصان نپذیرد بلکه زیادت	شراب صاف - اشارت به است
شرط - عبارت از کلمه که بران اسحه	در عشق شود و گفته اند نزاع دل و	که فیضی که از مبدأ فیاض فائز میگردد و اول
روحانیت و دعوی بود این عربی گفته که	کشیدن اوست بسوی لقاء محبوب	بار و اح مقدسه که ملائکه اند و واسطه عدم
و هونا در آن توجید من المحققین	و نکست سحر شوق یار می خیزد و	و واسطه با قلب همی رسد و از اینجا برش و
و سید شریف فرموده که و هو منی کلات	جنون ز سایه ابر بهار می خیزد و	اقسام فلک دیگر موالید پس هر آینه
المحققین فانه دعوی بحق یفصح	مشراب - اوسط تجلیات است که	صاف و راق آن می خواهد بود که
بها العارف من غیر اذن الهی	غیا تش در هر مقام بود -	ملائک نوحشیده اند -
بطریق یشعر بالبناه و گفته اند	شراب - عبارت از فوق و جدا	شراب با ده خوار - در اصطلاح بار
آنچه در غلبه احوال واقع میشود -	و حالت که از جلوه محبوب حقیقی ناگاه	شراب بی ساغر و جام گذشت -
شطحیات است جبر شطح که گذشت عبارت	بر دل سالک عاشق رو می نماید	شراب ساقی آشام - در اصطلاح بار
از سخنهاست مشرخی که در وقت مستی و	و سالک امحور و مست می سازد و نیز	شراب بی ساغر و جام گذشت -
ذوق و غلبه حال به اختیار و نایب	عبارت از غلیان عشق باشد با وجود	شراب بی کینا یا از محو فنا لازم تجلی است

<p>شراب خام عیش مزج را گویند - شراب پنجه عیش صرف را گویند از اعتبار عبودیت -</p>	<p>شیروان - بمعنی برقیاس شهرو که گذشت - شرطه عبارت از نفس حمانی چنانکه</p>	<p>پر تو انوار معرفت باشد که در سالک ظهور می نماید -</p>
<p>شهر اشجانه بمعنی تنگه باشد که گذشت نیز عبارت از عالم ملکوت باشد - شیدا - مراد مست باشد که</p>	<p>سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم اشارت فرموده آن فی وحدت نفس الوحدن من جانب الیمن -</p>	<p>شام - در شرح گلشن راز نوشته که شام کنایت از کثرت است و صبح عبارت از وحدت یا اینکه شام مراد از</p>
<p>ستین باید بمعنی کنایه ان اهل جذبه شوق تا را که لذت نیاورد - سکل - وجودی است حق را گویند -</p>	<p>شماثل - استخراج حالیات را گویند - شب - عالم غیبی را گویند نیز عبارت از عالم غیب باشد و گفته اند که عالم</p>	<p>خفا به حق بود در تعینات مظاهر و صبح کنایت از ظهور حق باشد بصورت مظاهر و از همین جهت گفته اند که در</p>
<p>ثوخی - عبارت از کثرت التفات بما رصو افعال شینگی باشد و گفته اند شرت التفات بود -</p>	<p>حروف و این عالم خطی است متدیان وجود و عدم و قیل میال خلق و امر وقیل بیان عالم ربوبیت و عبودیت</p>	<p>عین خفا و ظاهر است و در عین ظهور مخفی - شیوه - اندک جذبه الکی که گاه باشد و گاه نه که موجب غرور</p>
<p>موجود - رویت حق است بحق یعنی لی که از مراتب کثرت موهبات صوری منوی عبور نموده باشد و بمقام توحید</p>	<p>و نیز شب از جهت آنکه ظلمت و تفرقه دارد عبارت از کثرت باشد - شب یلدا - عبارت از نهایت</p>	<p>و غفلت نبود - شیخ - عبارت از انسان کامل است که در شریعت و طریقت و حقیقت</p>
<p>نرسیده و بدیده حق بین حکم کثرت الذی میصوبه در صورت جمیع موجودات به حق مشاهده حق نماید چون خود را</p>	<p>قدر بقای سالک را گویند در عین استلاک بوجود حق - شقاوت - راندن از لی را گویند -</p>	<p>کامل بود و در هر سه علوم مذکوره بالغ باشد - شب روز - کنایه از کفر و دین -</p>
<p>م موجودات را قائم بحق بنده لاجرم یت و اسمیت از پیش نظرش خایسته رو هر چه بنده حق بنده هر چه اند</p>	<p>شست و شو - برداشتن زخما را گویند که بتقصیر در وجود آمده بود و صفای حضور عاشق و معشوق -</p>	<p>شعور - عبارت از آگاهی ذات بود - شهر - وجود مطلق بود در مطاوعت - شباب - سرعت سیر بود به شعور</p>
<p>داند و رویت حق بحق شود بود به حضرت و دود بود - رو - لفتح اول و سوم عبارت از</p>	<p>شگوفه - علو مرتبه بود - شمع - کنایه از نور عرفان و نور اشد و گفته اند که شمع و کرشمه عبارت از</p>	<p>بحکم جذبه و چه حکم سلوک در اعمال در یا ضات و تصفیه پاک بود - شبنم - عبارت از تصفیه ظاهری و باطنی باشد -</p>

در کتب معتبره و در اصطلاح و در بیان

<p>صحو - نفع اول و سکون دوم که حاصله حقیقی عبارت از رجوع عارف باشد بسوی احساس بعد از غیبت و بعد از زوال احساس او - و گفته اند که غائب شدن است بدار و استوار -</p> <p>صعق - عبارت از مرجه مناست در حق تعالی ذاتی -</p> <p>صفت - عبارت است از آنچه ملک معنی باشد همچو عالم -</p> <p>صفات ذاتیه - آنست که اوتالی بدان موصوف میگرد و بصفه آن وصف نموده میشود مثل قدرت و عزت و عظمت و غیر آن -</p> <p>صفات فعلیه - آنست که بصفه آن وصف جائز شود همچو رضا و رحمت و سخط و غضب و نحو آن -</p> <p>صفات جمالیه - آنست که تعلق دارد بر رحمت و لطف -</p> <p>صفات جلالیه - آنست که تعلق دارد بقر و عزت و عظمت و سعت -</p> <p>صبا - در تذکره الاولیا نوشته که صبا باد است که از زیر عرش میخیزد و آن بوقت صبح می وزد و بای لطیف و خشک است و نسیمی خوش دارد و گلها</p>	<p>ص - از ان بشکفتد و عاشقان دلشده را از بآو میگویند و در اصطلاحات عابدان رزاق کاشی رحمه الله عبارت از لغات رحمانیه است که از مشرق رحمانیت آید و داعی که باعث باشد برنجور سه میرسد باد صبار قص کنان می آید خوش نسیمی است که از مشرق جان می آید و گفته اند که عبارت از غزوه گو میانی که میان عاشق و معشوق باشد -</p> <p>صدرا - اندک پوششی که از ظلمت بهیئت نقشب دل باشد و محبوب گرداند دل را از قبول حقائق و تجلیات انوار اما اگر در سوخ برسد بحد حرمان دینداران خوانند قو ذاب الله منها -</p> <p>صدق - آنست که هر چه داری بنائی با خدا و تعالی و خلق او در سر و علاینه و بدل و زبان راست آئی قطعه مرغ عرشی است معرفت بیشک صدق و اخلاص هر چه شپیر او + باد پیو و هر که راست نشد + آب خود بر دو خاک بر سر او + دیو گردد آسیر او و چشمش + نفس باشد سوار او و خرا او + صمیمه عبارت از بهیئت کلمه باشد</p>	<p>صوفی - آنکه دل خود را از غیبتی نگاه دارد یعنی خطر نفسانی و شیطانی را مدخل در سر سپرده دل خود و او را در عبادت و ریاضت بر جاده شرح باشد قدم بر طریقه رضیه حضرت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نهاده و سلوک کند تا از برکت آن اقدام براه صراط مستقیم برسد و گفته اند که اگر در رکعت نماز کسی صوت پوشیده بگذارد بهتر از هفتاد رکعت نماز که جامه پوشیده بگذارد -</p> <p>صنم و محبوب - حقیقت روحی را گویند در ظهور تجلی صورت صفاتی -</p> <p>صبح - در شرح گلشن را از نوشته که صبح عبارت از وحدت و شام کنایت از کثرت یا اینکه صبح ظهور حق بصورت مظاهر باشد و شام غفای او بود و در تجلیات مظاهر و ازین جهت گفته اند که در عین ظهور مخفی است و در عین غفای ظاهر است و نیز گفته اند که صبح عبارت از طلوع وقت و احوال بود که بر غلاب ارادت دل باشد و نیز حالتی که پیش از طلوع آفتاب حقیقت برل سالک ظهور بکند -</p> <p>صلح - عبارت از قبول اعمال و عبادت و سائل قرب باشد -</p>
--	---	---

صبر عبارت از قهر و مجبوری بود بتقدیر آتی - صرافی به مقامستی فرو گرفتن	عشق و جمیع صفات درونی را در آن سکر اول سبت گفته اند مقامیکه سالک در آن متحیر میشود	و فتوحات در آن مقام بر دلش ریزد و نیز گنایه از وجد و گفته اند که صراحی مقام را گویند -
جنایا و بکسر ضا و مجبه و منج یاسه تخمینیه در کشف اللغات نوشته	(ض) که ضیاء در اصطلاح ارباب تصوف رحمة الله عليهم اجمعین عبارت	از رویت اشیا بر عین حق باشد عین حق را -
طریقت سیرتی که مختص بود با سالک الی الله از قطع منازل ترقی در مقامات اسرار طریقت انجمن است + ره و که طریق ماهمین است + بگذر از منازل و مقامات + کان نقش خیال خروید بین است + طریق عبارت از مراسم شروع آکی است که در آن خصلت نیست - طلب حبستن حق را گویند که مطلوب باشد عام تر از آنکه دوست دارند او را بیش از هر راه عبودیت و عبادت - و گفته اند طلب آن بود که شب روز در یاد او باشد چه در خلاد چه در ملاجه در خانه و چه در بازار و اگر دنیا و نمش و عقبی و جنبش بکشد قبول نه کند دنیا و نمش بکافران بیکجا اگر از دو عقبی و جنبش بمونان سپارد و بلا و محبت دنیا خود قبول کند و همه خلق	(ط) از گناه توبه کند تا در دوزخ نیفتند توبه از حلال کند تا در بهشت نیفتند جهانیا طلب اخلاص و مراد کنند و او طلب مولی و رویت کند و همه خلق را بآ خود زیاده فی طلبند و او بهر حال در کمی کوشد اگر بیاید ایشار کند و اگر نیاید شکر کند و از نایافت مراد شود تا از همه پندها آزد و اگر دوست هم بر توکل نهند نه از خلق سوال کند و نه از حق خواست که سوال از خلق شرک داند و از حق شرم و بلا و محنت عافیت و عطا و منع و رد و قبول خلق بر وی یکسان باشد - طالب - جوینده حق است از راه عبودیت و محبت کمال آرزوی دوستی و گفته اند طالب آنکه از شهوات طبعی و لذات نفسانی عبور نماید و پیروز پندار خودی از روی تحقیق براندازد	و از تقیید با طلاق آید و از کثرت بوحدت رود تا انسان کامل گردد و این مقام را فنا فی الله گویند که منایت سیر طالبانست و رفع شهنیت درین مقامست و احاطه قطره با دریاست و تجدی حضرت محمد و شیخ شرف الدین بجلی شیرازی قدس سره العزیز و کتب و ابیات فرموده که طالب ادر هیچ مقام قیام و در هیچ منزل آرام نباشد بلکه در هر دو کون سکون بر وی حرامست چنانکه گفته اند السکون حرام علی قلوب الادبیاء ای برادر بدانکه هر که از حضرت او و آرام بود در هر دو جهان چه جای آرام بود زیرا که دنیا محل غیبت است و آخرت محل رویت در محل غیبت و لهای طالبان را سکون روانه و محل رویت قرار زیرا که سکون دل طالب را یکی از دو چیز باید که یا ساقط یا ثابت

<p>مطلوب و یا غفلت از محبوب یافت مطلوب در دنیا و آخرت روانہ تامل از درو بیاسایہ و غفلت بر طالبان حضرت روانہ تامل از یوئیدن و و دیدن ساکن شود و در شرح معرب از کشف المحجوب نقل کرده کہ محبوب در مکان نباید و محبت مکانیست از مکان در نگذر دین در دل مجان و طالبان ابدی بود و اندوہ جان عاشقان سرمدی باشند۔ لے برادر ہوینج کفری مطلوب بر اوج عزت علویت و وجود و مقام طالبان در حقیقت مغنیست مطلوب جلوت نزول ان عالم کبریائی جائزہ و طالبان صعود و ترقی از حقیقت عبودیت ممکن نشاید طریقت رضوان اللہ علیہم اجمعین گفته کہ طلب طالبان بر دو جهان بنیج اما طالب در آخرت از رنج و مشقت نقیصہ نباشد اما طلب باشد زیر کہ جمال و کمال محبوب و مطلوب متناہیست پس طلب ندام بود و آرام بر دل وے حرام چنانکہ گفته اند عشق مارا کے بود غایت پدید حسن جانان چون نثار و غایت طوالع و لایع انوار توحیدت کبر و لہائی</p>	<p>معرفیان طالع میشود و سائر انوار را مضمون عیسایہ و گفته اند طوالع عبارتست از ادول چیزے کہ پیدائش از تجلیات اسماء الہیہ بر باطن بندہ و آراستہ گرداند اخلاق و اوصاف بنور باطن و گفته اند طوالع و لایع ہر دو عبارت از انوار بود و گفته اند انوار است از حضرة اللہ در مادہ شوخی۔ طبیع۔ چیزیت کہ علم بدان در حق بہر شخص سابق گشتہ۔ طاہر۔ پاکیست کہ خداے تعالیٰ اورا نگہ دارد از مخالفت و مامی شرع یا عی اور از خلافت حق نگہ میدارد اورا بخالفت وے نگہ دارد اسے کہ رسیدن حق باو از سر صدق فرمان خداے را بجائے آرد طمس۔ عبارت از فہار سیم و عادت با کلیہ در صفات نور الانوار در صفاتش اگر تو محو شدی با تو اسم تو و صفات نامند در رسیدن بنور آن حضرت ظلمت و نور ممکنات نامند و گفته اند طمس فنار صفات عبد بود در صفات حق۔ طاہر طاہر عبارت از کسی باشد</p>	<p>کہ معصوم از مخاصیست۔ طاہر باطن۔ عبارت از کسیست کہ از وساوس و ہوا جس و عیبت بود۔ طاہر السمر عبارت از کسیست کہ یک چشم زدن از خدا غفلت و ذہول نکند۔ طاہر السمر و العلانیہ۔ عبارت از کسیست کہ قائم باشد بتوفیق حق حق و خلق جمیعاً بنا بہست او بر حق و واجب طب روحانی۔ علمت کلمات و آفات و امراض و ادوار و لہائی و کیفیت حفظ صحت و اعتدال آنها۔ طبیب روحانی۔ شیخیست کہ عارف این طب و قادر بر شفا و تکمیل بود مثل مشائخ سکاکی و لیا و اللہ و ائمہ ایشان قدر گما و حدیثا۔ طامات۔ عبارتست از معارف کہ در اوان سلوک بر زبان سالک گذر کند و گفته اند کہ طامات در اصطلاح متصوفہ عبارتست از خود نمائی و خود فروشی و کمالات کہ از جہت فریبندگے عوام الناس تسخیر ایشان کنند۔ طرب۔ عبارتست از ہنر حق تعالیٰ و سرور دل و ران۔ طراوت۔ عبارت از طہور انوار است از حضرت اکی و رادہ۔</p>
---	--	---

<p>که در عین ذراک چیزی از بصیرت نمی تواند بشد ظاهر العلم - نزد اهل تحقیق عبارت از اعیان ممکنات است - ظاهر الوجود - عبارت از تجلیات اسماء زیرا که امتیاز در ظاهر العلم حقیقی و وحدت نسبت و در ظاهر الوجود تعدد حقیقی و امتیاز نسبی - ظاهر ممکنات - تجلی حق است بصورت عیان وصفاً آن هو المظهر بالوجود لا کما هو بر آن اطلاق ظاهر الوجود مهم کنند - ظلال و ظلال - عبارت از اسماء الالهیه شد - ظلال و ظلال - همان ظلال و ظلالا که گذشت -</p>	<p>(ظ) زیرا که اول معنی است که ظاهر شده است بنور او تعالی - ظن - آله عبارت است از انسان کاملی که متحقق بحضرت و عدیت است - ظلمت - عدم نور را گویند و در آنچه استنار از نشان او باشد و ظلی را نیز گویند که نمشی از اجسام کثیفه و دو گاهی مطلق میشود بر علم بذات الهیه زیرا که علم بذات معطی ظلمتی است که با آن هیچ شی بر یافت نمی آید چنانکه حال بصیرت نزد غشیان نور آفتاب نزد قلعن بصیر بوسط قرص شمس که آن بنوع نور است</p>	<p>ظن - در اصطلاح حضرات مشائخ رحمة الله علیهم اجمعین عبارت است از وجود اضافی ظاهر تبیینات عیان ممکنه و احکام آن که معدومات ظاهره باسم نور است که جو خارجی منسوب یسوی او باشد و بستر ظلمت عینش نوریکه نمایان بصورت آن اعیانست ظن میگردد و بنابر ظهور ظن بنور و عدیت او در نفس خود مثل قال تعالی اله نزل الی ربک کیف مد الظلال بسط الوجود الاضافی علی ممکنات - ظن اول - عبارت از عقل اول</p>
<p>و نیز بازای عالم شهادت اطلاق می یابد - علم - کبیرترین پدین در عالم کبیر لام میاید - عالم - کبیر لام آنکه بعلم الیقین مطلع ذات و صفات اسماء الهی شده باشد نه بطریق کشف و شهود و قیل کسیکه او تعالی حاضر الوهیت خودش فرموده و بر کمال ظاهر شده و علم عبارت از حال و مست - علم الیقین - عبارت از چیزیست که دلیل غشیده عین الیقین - عبارت از چیزی باشد که مشاهده ابرسانی دارد - علت - تنبیه حق است منزه و البتة غیر سبب</p>	<p>(ع) که منجمله شمرده بر عالم هشت هزار و هشت و هشت هزار در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا در دنیا متوطن است که یک هزار از ان شکی نیست که بچه آرد و یک هزار عالم پیغمبر است که بیفکده و گفته اند که عالم عبارت از هشت باشد - عالم معنی - عبارت از ذات و صفات و اسماء الهی باشد - عالم الامر - آنچه از حق بغیر سبب یافته شود و گاهی اطلاقش باز او ملکوت می آید - عالم المخلوق - آنچه از سبب یافته شود</p>	<p>عالم - بفتح لام عبارت از هر موجود ما سومی است زیرا که از راه اسماء صفات خدا را با آن موجودات معلوم میکنند و لهذا در لغت عبارت از آنکه عالم به الشئ باشد - و در خصوص در قصه نوح علیه السلام نوشته که عالم جهان صورت حق است و حق روح آن صورت و در حق آدم علیه السلام نوشته که روح عالم آدم است زیرا که آدم خلیفه خداست تعالی سنت و آنچه بر خداست تعالی اطلاق کرده شود رواست اطلاق آن بر خلیفه ماکوفه اند</p>

عقدا - بالفح کنایت از هیولی ویکه
 دیده نمیشود و همچنانکه عقدا و هیولی موجود
 نمیتواند بود و بصورت و هیولی مطلقه
 معقوله هست و مشترک میان مجموع اجسام
 و هیولی چیز نیست که صورت و رونا هر
 گردد و وجهه عین عقدا نیست که هر لونی که
 در پیرامون عالم است جلوه و موجود است
 و قیل عبارت از بهائی است که اوقات
 اجسام عالم را در آن مفتوح ساخته
 عقاب عبارت از قلم است که عقل اول باشد
 عرش جسمی است محیط جمیع اجسام مستطبی
 بدان بنا بر ارتفاع یا تشبیه بسیر یک
 در ممکن دی بران نزد حکمرانی کردن بنابر
 نزول احکام قضا و قدر از آسمان و آبخا
 صورت و جسمی نیست و قیل جاسم ستوار
 اسما و مقیده باشد
 عین شایسته حقیقتی است در حضرت
 علمیه و نیست موجود در خارج بلکه معدوم
 ثابت در علم الهی است
 عزالت - خروج است از فعالیت خلق
 بگونه گزینی و انقطاع از همه کسی
 عارف و معرفت - آنکه ریا و را
 حاضر گرد و بر خود و بر نفس از احوالها ظاهر شد
 و معرفت حال او است - گفته اند که عارف
 عبارت از واقف بر ایت ربی تعین

ربی باشد - و قیل عارف عبارت از
 مشاهده کننده ذات و صفات اسماء الهی بود
 عید تجلیاتی که در آن ماه و اعمال و عیون
 عینا صرح جمیع غصه بضم مدین صا و عیون
 با اصطلاح متصوفه عناصر بسبب قبول
 مسمی با در گشته و افلاک بواسطه تاثیر
 و تصرف موسوم به پدر شده و گفته اند که گفته
 از مقام جمع و نیز کنایه از حال محو حقیقی بود
 عشق جمعیت کلمات را گویند که یک
 ذات باشد و این جز حق را نبود و بتدگی
 شیخ فخر الدین عراقی رحمه الله علیه عشق
 اشارت بذات احدیت مطلق کرده
 و اختیار جمله متاخرین برین است
 اول قدمی که عشق دارد به ابریت که
 جمله کفر بارود و در عشق سر زبان گردیده است
 رازش همه با سر می رسد که در عشق محو
 ما و من را به صدا بر گفته این سخن را به
 و بندگی میرسد عینی رحمه الله فرماید که
 میل طبعی را عشق گفتن حیوان نیست
 و خوشه گندم را شجره خلد خواندن
 شیطانیت و عشق یکی و ریا
 به پایا نیست ای چه پندارے آخر
 چهار پایا نیست - و نیز گفته اند که عشق
 محبت مفرط را گویند و قیل ذات حق و آنرا
 عالم لا هوت نیز نامند -

عاشق - شیفته جمال و جمال الهی
 و جوینده حق و سیکم از لواحق دنیا گفته
 باشد و سیکم به عشق حقیقی ناظر و برنج
 و محبت شاکر بود و گفته اند که عاشق اسماء
 حق را گویند و آنرا واحدیت و مرتبه اوم
 و تجلی ثانی و عالم شهادت و نشاء کثرت
 و عالم ملکوت و عالم ماسوا و علم معانی نیز می خوانند
 عایش عبارت از کشف انوار ایمان باشد
 عیش - دوم حضرت فرشتگان بنام
 عیش - کنایه از تجلی جمالی باشد و نیز
 اندک جذبه را گویند و بعضی احوال
 گاه بود و گاه نبود
 عشرت - عبارت از لذت است
 باقی بماند و تعالی و شهور را گاهی از لذت
 عبادت - عبارت از چهار تا لک باشد
 عدم - عبارت از اعیان ناپایه باشد
 یعنی صور علمیه
 عقل - عالم تمیز را گویند و چه خوش
 فرموده اند از باب متصوفه و بیان
 عقل و علم این و بیت که
 گفتی که بعل و عقل جویم - نا دیده کسی
 ترا چه گویم - جایکه جمال این دم آمد
 آن هر دو حجاب عظم آمد
 علف - کنایه از شهوات نفس است
 و آنچه در آن نفس را خطی بود

<p>در اغتراب از حال است بنفوذ اندران و از حق است باغتراب بنفوذ و بنا بر این غیرت - دو گونه باشد یکی غیرت در حق بسبب تقدی حدود دیگر آنچه اطلاقش در برابر کتمان اسرار و سرائر میشود و قال الشيخ وغیره الحق صفة با دلیله و هم الضمانی -</p> <p>خاست - جذبہ الکی را گویند که به واسطه بدل رسد و بر سلوک اعمال مقدم باشد و سالک مقهور آن بود اگر چه او امر و اعمال بر دجاری باشد -</p> <p>خمسار - اثر صفت حامی را گویند که عدم و شمول دارد و نسبت به موجود است شمسار - مقام ستوران را گویند -</p> <p>خمره - کنایه از ظهور و خفاست که گاهی محبوب را در و لها ظاهر و گاهی مخفی میارز و نیز فیض و جذبہ باطن را گویند که نسبت به مالک واقع شود و خمره حالتی است که به بهر هم ذوق و کشا و کشیم محبوبان در دلربائی و عشوه گری واقع میشوند و قیل و غره خوف و جارا گویند</p> <p>خمره - ارجعت میگویند که خصوصیت دارد -</p> <p>خمر - بند و اندوه و محنت و طلب معشوق را گویند -</p>	<p>غیب - عبارت از دلت حق است باعتبار لائقین -</p> <p>غیب مطلق - مراد غیب بهیئت باشد که گذشت -</p> <p>غیب کمون - عبارت از سرقاتی و گفته است که جزئی سبحانه و تعالی دیگری نمیداند و لهذا از اغیار مصون و از عقول و ابصار کمون آید -</p> <p>غیب مصون - مراد غیب کمون باشد که گذشت -</p> <p>غیر - عبارت از عالم کونست که اسم غیرت و استویتی بر او اطلاق میکنند و آن بر دو نوع است یکی عالم لطیف چنانکه روح و عقول و نفوس و دوم عالم کثیف چنانکه عرش و کرسی و فلک و ملک خاک و آب و باد و آتش و نبات و حیوان و جماد و غیره و این مرتبه را سولی شده و کائنات گویند زیرا که درین استوار وجود حق است بصورت اعیان و اکوان زروے ذات بر افکن تقابل سارا نهان با هم مکن چهره مسمی را</p> <p>غربت - اطلاقش بازای مفارقت وطن است و طلب مقصود و ماشوائی متناهیها و کلا من در زمره گویند غربت</p>	<p>غوث - عبارت از یکی است که موضع نظر خدای تعالی از عالم هم نهان باشد و گفته اند که غوث قطب را گویند در رنگا میکه پناه می برند حضرت وی و در غیر این محل آنرا غوث میگویند و نیز آن دو تن که پیش پینا قطب باشد غوث است - عبارت از گم شدن دل از احوال مجاریه خلق بلکه از حال نفس خود ببرد و حق و میکه دارد و عظیم سلطان حقیقت مستولی گردد پس کما صرح بحق غائب از نفس خود و از خلق غنود و عیا یشهد علی هذا انقصة النسوة اللاتی قطن یدین حین شاهدن یدین هرگاه که مشاهده حضرت یوسف علیه السلام انجمن بوده است پس کیس غیبست او به مشاهده انوار ذی الجلال باشد چه رسد و گفته اند که مقام کثرت را گویند و چه جویش فرموده میر سید حسینی در معنی غیبت و حضور که سه در یکی با خود اندر کوسه او بنام شود از خود تابیای بوسه او بتاتوز و یک خودی بین حرف و د عینتی باید اگر خواهی حضور -</p> <p>غیب - عبارت از مقام غیبت است - گفته اند که غیب از دنیا است نه از خود</p>
---	--	--

غیبت - لطف که آینه را گویند	که سالک را از چاه نورانی در چاه	ظلماتی اندازد -
	ف	
فراق - عبارت از غیبت باشد از	شده اند و کثرات و اغیار فانی گشته	حق صورت بند و الیه اشک و التماس
مقام وحدت ای بر آمدن سالک از	له یبقی الی المحالقیوم و درین حالت	بقولهم الفقیر سواد الوجه فی الدنیا
وطن اصلی که عالم بطون باشد به عالم	هر چه از سالک وارد شود و استماع	یعنی لغت فی العالمین - و گفته اند فنا
ظهور و همین فراق اوست و باز بر فتن	افتد بحقیقت فاعل و گویند آن حق	نمیدان بنده باشد فعل خود را بنابر
او از عالم ظهور به عالم بطون این حال	بود چه سالک در میان نماند و درین	قیام خدای تعالی بر آن -
و این وصال حاصل نشود و بجز از مرگ	مرتبه خواجہ بایزید بسطامی سبحانی و	فقر عبارت از فنا فی الله باشد
صوری به درین معنی است این بیت آید که	منصور انا الحق گفته اند - و چه خوش گفته	و آنچه فرموده اند که الفقیر سواد الوجه
فراق روی تو بسیار شد چه چاره کنم -	سید حسینی در معنی فنا و بقا که	فی الدنیا عبارت از آنست که سالک
مگر لباس حیاتی که هست پاره کنم -	گفت مودت کاندین ره کامل است +	بالکلیه فنا فی الله می شود و بحیثی که
فوت - در اصطلاح اهل حقیقت	نیستی را هست و هستی منزل است +	اورا در ظاهر و باطن و دنیا و آخرت
ایثار خلق است بر جان خود در دنیا و آخرت	چون فنا گردی فنا اندر فنا +	وجود نماند و بعد از اصلی و ذاتی راجع
و نور علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة	از بقا که حق رسید به در بقا	گرد و و این را فقر حقیقی گویند و ازین
فنا - عبارت از ازل شدن تفرقه	و مودت مضمون این دو بیت است آنچه	جنت فرموده اند که اذا تم الفقیر فلو لله
و تمیز است میان قدم و حدوث زیرا که چون	در تعریف فنا و بقا نوشته اند که فنا	زیبا که این مقام اطلاق ذات حق است
بهیئت روح منجز باشد ذات الهی شد	حالی است که در آشنای سلوک بر سالک	و اینجا غیر اعتباری و گنجایش ندارد
نور عقل که در وفارق بود میان اشیا	طاری گرد و در بقا حالی است که بعد فنا	این سواد الوجه سواد اعظم است زیرا که
در غلبه نور ذات مخفی و مستتر گشت که	و اهل باین شود و گفته اند فناست و اوست	سواد اعظم آنست که هر چه خواهند و
اختلفه انوار الکوکیه عند ظلمه الشمس	مذمومه هست چنانکه بقا و وجود و صان	باشد و هر چه در تمام موجودات است
حدث اذا قوت بالقدیم لم یبق له اثر	محموده و فنا و فناست یکی همین مذکور	درین سه طریق است که اشعار فی النوات
مجازی سالک و جمیع کثرات در سرتو	و این ای سقوط اوصاف مذمومه	فقیر - ۲ - نکته هیچ چیز محتاج نبود و آنچه
تجلی ذاتی بالکل محو و نابود گشت این	بکثرت ریاضت حاصل شود و نوم عدم	بزرگی گفته است الفقیه لا یمتاج
حالت راجع می نماند زیرا که جمیع کثرات	احساس به عالم ملک ملکوت و آن	الان الله و خواجہ جنید رحمه الله علیه
	باستغراق و عظمت باری و مشاهده	فرموده که الفقیه لا یفتقر الی نفسه

<p>و کانی ذیبه و بندگی شیخ عربی می گفته که الفقیه من کذلک و کذلک و کذلک و کذلک زیرا که احتیاج صفت موجود باشد و غیر چون در بحر نیستی غوطه خورده باشد و چنانچه چون احتیاج جش نماید و تفرش تمام شد و اذا تم الفهم فهو الله این باشد - فقیری - عدم اختیار را گویند که علم و عمل از وی مسلوب بود -</p>	<p>عجل مفصل مد پوشیده نشد و پیدا - فکر عبارت از رفتن مالک است بفر کشف از کثرات و تمینات که حقیقت باطل اند یعنی عدم اندسوی حق یعنی بجانب وحدت وجود مطلق که حق تعالی است و این رفتن عبارت از وصول سالک است به مقام فنا فی الله و محو متلاشی گشتن در ذات کائنات در شمع نور وحدت ذات کافیه فی الایم شوی فکر تو هنوز فاختار است + چون فکر نماید عین کار است + چون فکر ترا قبول سازند پس عشق ترا تو ستانند + در فکر بگوشتی در آویز + تا خود گوشتی رسد که بر خیز +</p>	<p>فرق و صفت - ظهور ذات احدیت است باوصاف خود در حضرت احدیت فرق الجمع - تکثر واحد است بطور خود در مراتب که آن ظهور شیون ذات احدیت باشد و این شیون در حقیقت اعتبارات محضه است که آنرا تحقیق نیست مگر نزد دهر و واحد بصورت آنها - قدرت - عبارتست از خود را بر ذات محرمه برود آنرا طبیعت محرمه قوت طلبیه فیض اقدس - عبارت از تجلی حسن ذاتی است که موجب جود اشیا شود و آنرا آنها در حضرت علمیه باز عینیه شود و کمال گشت که آنرا تحقیقا واجب است دان اعرف - فیض مقدس - عبارتست از تجلیات اسمیه موجب ظهور صفتهای تعدادات ایمان در خارج و ترتیب فیض فیض اتمسست از اول اعیان تا به تعدد و آن اصلیه آنها در علم حاصل میگردد و ثباتی حصول این اعیان در خارج بالوازم و توابع آنها می شود - فریاد - ذکر جمرا گویند - فهم زلفت - در یافتن را گویند - فقدان - عبارت از مقام سهوت - فروختن و گرد کردن عبارت از بیم وجود نیست حکم مقادیر ترک آنها و تدبیر -</p>
<p>فانی - سالکی که در دریای وحدت غوطه خورده و محو مطلق شود و بی نام و نشان گردد و اثر هستی در او نماند - چون تواند راه یک بینی شوی + از وجود خویشستن فانی شوی + آن زمان را اسماء حق یا بی خبر که شوی از جنم و جان کلی بدر این راه تست اے مرد شرمند + راه غیر نیست و مرد و هوشمند زادین ره نیستی می دان یقین + شک بسوزان و گذر از کفر و دین + فتمیق - یا مقابل رتق است تفصیل ماده مطلق بصور ماده نوعیه یا ظهور آنچه باطن بود در حضرت و احدیت از نسبت اسمائیه و بروز آنچه پوشیده بود در ذات احدیت از شیون ایه چون حقائق گویند بعد از یقین در خارج</p>	<p>فصل - قوت محبوب مرجوست شیخ اکبر فرماید و آن نزد ما تیر تست از بی بعد از حال اتحاد - فرق - اشارت است بسوی خلق بلاحق و گفته اند که مشاهد عبودیت و گفته اند که صفت حیات را گویند و قبل صفت مات را گویند - فرق اول - احتیاجت بخلق از حق و بقا و رسوم خلقیه است بر حال خود - فرق ثانی - نبود قیام خلق بحق و نبود وحدت در کثرت و کثرت در وحدت بدن آنکه احدی را از آخر محجب گرداند -</p>	<p>فهم زلفت - در یافتن را گویند - فقدان - عبارت از مقام سهوت - فروختن و گرد کردن عبارت از بیم وجود نیست حکم مقادیر ترک آنها و تدبیر -</p>

فتحان عبارتست از ظاهر کردن دل و دل
قرب - استدرج الی را گویند -
فتوح - و آن سه گونه بود یکی فتوح
عبارتست در ظاهر دیگر فتوح حکاوت
در باطن سوم فتوح مکاشفه گفته اند فتوح عبارتست از

اسلامست و فتوح ثانی من فتوح ملکوت
باطن حصول درجه ایمانست فتوح ثالث
یعنی حصول مرتبه مکاشفه حصول نزالت
احسانست و از فتوح اول یعنی فتوح
عبادت اشارت بقوله تعالی



قلب - عبارت از جوهر نورانی
مجردست و متوسط میان روح و نفس و
باین جوهر تحقیق می یابد انسانیت -
قلندر - تجرید و تفرید و رزنده از
کونین و لک زده بکونین و اهل آن
میل دارد پس آن را اهل غرورست از
مذهب قلندر دور چه قلندر آنست که
از نقوش اشکال عادت و آمال
بسی سعادتی مجرد و با صفا گشته باشد
و بهر تیره روح تنقی کرده و از قیود و
تکلیفات رسمی تفریفات همی خلاص
یافته و دامن وجود خود را از همه
در چیده و از همه دست و کشیده بدین جا
از همه جویده طالب جمال جلال حق شده
و بدان حضرت رسیده را از گفتار ایشانست که
ما عالم همه ز طائفه صوفیان بهرست +
بسیار باشد از بجهان یک قلندرست +
و فرق میان قلندر و ملامتی صوفی آنست
که قلندر تجرید و تفرید بکمال باز دارد و

تخریب عادت و عبادت کوشد و ملامتی آنرا
گویند که در کتب عبادت کوشد یعنی هیچ
خیری اظهار نکند و هیچ شری نبوشد
و علی راه ملامت ره مردان خدمت +
چه شود بابر ملامت که بگردن ببریم +
و صوفی آنست که هلاک دل و مشغول
بخلق نشود و التفات بر د و قبول
شان نکند و مرتبه صوفی از هر دو
بلند ترست زیرا که با وجود تجرید و تفرید
او وارث و پیر و حضرت رسول است
و قدم بر قدم حضرت رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم می بندد و میرود
و بهجود و وحدت دمدم می کوشد
و نرفته بل من مزید میزند چون الصوفی
هو الله آمده محل گفتگو نماند +
صوفیان در دمی و عید کنند +
عنکبوتان گس قید کنند -

قلالاش - کنایه از اهل ترک و تجرید
که از مقام لذت نفسانی گشته اند

یشترج صدره الاسلام واقع شده
و از فتوح ثانی بقوله صلی الله علیه و علی
آله و سلم و جاهدین جلازه الايمان و از
فتوح ثالث بقوله علیه الصلوة
و السلام کانک تله -

ای قاطع آلاش دنیا و نیز عبادت
از معاشر و باشر اعمالست چنانکه از
احوالست - و گفته اند قلاش آنست
که از تجلی بهیج طریق سینه شود و دمدم
بحر وحدت نوشد و نرفته بل من مزید زند
بحر وحدت را جامی نوش کرد +
کس ندید او را کز ان می جوش کرد +
قلندر می - یعنی بر تپا سن قلندر که گشت
قدر - استوار الهی بود و کمال امتداد
حضرت الهیست که بر رخ و جوب و
مکانست قبل استیلا و استوائ الهی باشد
قامت - سر آیه استش را گویند که
بپیکس ایجز از خدای عز و جل آن
سزاوار نیست و قبل کنایه از جمعیت
وجود عارف ثانی -

قرب - عبارتست از وفا بهند
سابق میان حق و بنده یعنی بشوخیست
طریقت را نگاه دارد و بطریقت
حقیقت را مصافقت کند - و گفته اند

کیاست بطاعت و گاه اطلاق قرب
بر حقیقت قاب تو سین می رود

قبض و بسط - در کشف نوشته که معنی

قبض بسط ازین شنوی علوم باید کرد

در صحبت چون زنی کام نخست

قبض و بسط اندر روش احوال است

هر وقت که بر جهان رسد

میدان را شرفه در مان رسد

و گفته اند دو حالت است که بنده را بعد

از ترقی از حالت خوف ورجا پیش

می آید پس قبض از برای غارت همچو خوف

از بسط می مستامن است و فرق میان

هر دو آنست که خلق خون و جانی مستقبل

مکروه یا محبوب باشد و قبض و بسط با هر

حاضر و وقت بود که بر دل عارف از وارد

غیبی غالب میگردد و گفته اند که قبض اخذ

وارد وقت است - و گفته اند قبض

و ان دیست که بر دل گذرد و موجب

اشارت بسوی عتبات نادید بود -

قاب تو سین - ایماست باعتبار

تقابل میان اسماء و امر الهی که مسمی

بدر آتة الوجود است همچو ابداع و اعاد

و نزول و عروج و فعالیت و قابلیت

و آن اتحاد است بحق با بقای تمیز

و اثینیت اعتباریه و اوادنی

اشارت بار تفاع تمیز اثینیت اعتباریه

چرا که وحدت حقیقی را در نسبت یکی

اختفاء تعدد و اثبات تعدد باعتبار

استفای تعدد وحدت را اوادنی خواهند

و نسبت اثبات تعدد قاب تو سین گویند

و گفته اند هیچ مقامی اعلی از مقام

قاب تو سین نیست مگر مقام اوادنی

و آن احدیت عین جمع ذاتیه است که

تعبیر از ان با اوادنی می رود زیرا که در مقام

اوادنی تمیز و اثینیت اعتباریه بسبب

نفاذ محض و طس کلی جلد رسوم بر می خیزد

قدم - چیزیکه از برای بنده در علم حق

ثابت شده خواه از باب عبادت باشد

یا از اوادی شقاوت و اگر مختص گردد

با دل قدم صدق است و ثباتی قدم جبار

و این هر دو قدم منتهای تاق اهل عبادت

و اهل شقاوت است در عالم حق که مرکز

احاطه مادی و مفضل باشد -

قلم - عبارت است از علم تفصیل -

قناعت - در اصطلاح اهل حقیقت

سکون است نزد عدم الموفات -



و گفته اند که کفر پوشیدن تو در این

قطبیت کبرئی - نام ترنس

قطب الاقطاب است هو باطن نور حق الله

علیه علی الله و سلم فلا یكون الا در شرف

لاختصاص علیه بالا کلمه فلا یكون

خاتم الاولایه و قطب الاقطاب الا علی

باطن خاتم النبوة ذکره السید الشریف

قطب - عبارت از غوث است -

قوام - هر آنچه انسان از تفصیل

طبع و نفس و هوا جمع کند و روح او اینها

نماید و این قوام امتدادات آسمانی

و تأییدات آسمیه است از برای اهل

عنایت در سیرانی الله تعالی -

قیام باشد - استقامت است نزد بقا

بعد فنا و عبور بر همه منازل سیر علی الله

باشد فی الله باطلع کلی از رسوم -

قیام قدمه - استقامت است از نوم غفلت

و نهوض از سه قنوت نزد شمع در

سیرانی الله

قطع ترک الم بود -

قیح - و نیت را گویند

قوت - غذای عاشق بود از دریافت

جمال قدم که در آن هیچکس ان محیط نشود -

قبله بر مطلوبه فتو که ان توجیه باشد

کثر است در وحدت که تعینات و کثرات

در تفصیل
مجرد شکر
نظر تفصیل
استعداد
دران محبت
و ادم که نیست
تفصیل فی باب
و چون ملازمت
و تنهایی که نمیکند
مردت بدان در
مجلس محض گردد
و علم الاطاعت
تفصیل باید بود
چنانچه گفته اند
انسانست او در
مردت که علم
مردت و انسانیه
مجلس صوفیانه
دران محبت بود
چون که روح هم
تعبیر است
تفصیلی در صورت
انسانیه تفصیل است

موجودات را در بحر احدیت فانی سازد بلکه هستی و تعین خود را نیز در ذات الهی محو سازد و ببقای حق سبحانه و تعالی باقی گشته عین وحدت شود و گفته اند که کفر از مقتضیات اسماء جلالت است - کنار - دریا فتن اسرار توحید و دوام مراقبه را گویند -	مداد الکلمات سر بی نقد البحر کل - نام حق تعالی است باعتبار حشر احدیة الیه جامع اسماء و لهذا میگویند احد بالذات کل بالاسماء کون - هر امر وجودی را گویند - کرسی - موضع امر و نهی است - کنز مخفی - همان هویت احدیت یکتا در غیب است و هو البطن کل باطن کیمیای سعادت تهذیب نفس است باعتبار فانی و ذکر کلمه بن ازان و الکتاب فضائل و تحلیله آن بدان - کیمیای عوام - متبدل شاع خردی باقی است بحطام و بنوی فانی - کیمیای خواص تخیل است از کون با ششبار کون - کافر - صاحب اعمال و گفته اند که از مرتبه صفات و اسماء و افعال گذشته باشد و حق را تعینات و کمالات می پوشد چنانکه همدین معنی چه خوش فرموده شیخ مغربی است ز روی ذات بر افکن نقاب اسماء نهان با سم کن چهره مسی را کافر بنحیه - مراد کبر که بسین باید یعنی مراد از یک رنگ در عالم وحدت باشد که تمامی روئے دل از ماسوی الله	موجودات را در بحر احدیت فانی سازد بلکه هستی و تعین خود را نیز در ذات الهی محو سازد و ببقای حق سبحانه و تعالی باقی گشته عین وحدت شود و گفته اند که کفر از مقتضیات اسماء جلالت است - کنار - دریا فتن اسرار توحید و دوام مراقبه را گویند - کرامت - ظهور امر خارق عادت غیر مقارن بدعوی نبوت - کشف - اطلاع بر احوال و احوال معانی غیبیه امور حقیقیه وجود او شهود - کلمه - نزد اهل حق چیز نیست که بدان کنایه از هر واحد از مایات و اعیان بکلمه معنویه و غیبیه خارجی بکلمه وجودیه و مجردات بمخارقات نمایند - کلمه اخضره - اشاره بسو قوال است کن فهی صوره الاسرا ده - کلمات قولیه و وجودیه عبارت از تعینات واقع بر نفس چه قولیه بر نفس السانیه افتد و وجودیه بر نفس روحانی که صور عالم است همچو جوهر میوئی نیست مگر عین طبیعت پس صور همه وجود است طاریت بر نفس روحانی و هو الوجود - کلمات الیهیه - آنچه از حقیقت جوهر متعین شده و موجود گشته قل الکمال البحر
---	--	--

بر تافته و در سواد هستی جلوه گرفته باشد
کباب - پرورش دل را گویند
در تحلیلات صوری -

کلیسا - مراد دیرینا که در مطالب
رشیدی نوشته و گفته اند که مراد
از عالم جوانی باشد -

کعبه - مقام وصلت را گویند -
کرشمه - کنایه از اتفاقات و تیز
کنایه از تجلی جمال و تیز مراد از
پرتوانوار معرفت بود -

کوتا کردن زلف - کنایه از
رفع قدس قیود باشد -

کشادن چشم - اشارت بر دمی
و دلسوزی و بر هم زدن چشم کنایت
از عدم اتفاقات و زجا اشیاء
این دو صفت است -

کمال - بطی السیر بود و این گاه
باشد که بسبب استن طریق باشد
سالک او کمال سالک باشد و این
سیر اکل کمال سیر مانی بود که بر حجت
محتاج نباشد و گاه باشد که بسبب
تقصیر سالک بود -

کاملی - بمعنی بر تیا سالک
که گذشت -

کین و کینه تسلط صفات قهری بود

<p>کبر تسلط صفات تہرا گویند عاشق - و گفته اند کہ کبر و کفر مراد از عالم الہی و عالم ملکوت بود۔</p>	<p>ادراک کافر عالمیان - کوہ قاف حقیقت نہان - گویند - کہو کہ بمعنی ملکوتیت و از غلیظ محبت</p>	<p>کلید اجہازان - وقت خزن بود - و قیل ہجران محبوب - کنہ - ماہیت الہی بود بیرون از</p>
<p>کرده باشند و آن باز خوانند - گل - نتیجہ عمل را گویند و نیز لذت و لذت گر و گردن و فروختن - سروت اصطلاح فروختن و گردن کہ در شعر فاہ عصف گزشت - گفتگو - کنایت محبت انگیز را گویند - گویی - عبارتست از مجبور و مقہور سالک پیش چوگان تقدیر الہی -</p>	<p>و غیر ماوہ محسوس معقول - گرہ زدن بر زلف - کنایہ محکم بروآیندن تعینات با عقل ہر عقیلہ بواسطہ تعیند بقیو و نقوش کثرات تعینات راہ ہو حید حقیقی نتواند برو اگر چہ بحسب علم عالم مبدا ہر واحد گردد - گلزار - مقام کشف اسرار سلقا بہرچہ اطلاق کنند بآن اضافت</p>	<p>گبر - مراد کافر بچہ کہ گزشت یعنی مراد از گیرنگی کہ در عالم وحدت باشد کہ تمام روی دل نہا سوی بر تافتہ و در سوادہ مستی جاے گرفتہ باشد - گیسو - طریق سلب را گویند بعالم ہویت کہ جبل المتین است - اگوہر معانی صفات و اسماء الہی گویند اگوہر سخن - اشارہ واضح باشد و ماوہ</p>
<p>و آن لوح عقل اول است و دوم لوح قدر یعنی لوح نفس ناطقہ کلید در آن کنایہ لوح اول مفصل میگردد و باہش تعلق میشود و ہمان را لوح محفوظ خوانند سوم لوح نفس جزئیہ سماویہ کہ در آن ہر آنچه درین عالم است بشکل و ہیئت و مقدار خود منقش میگردد و ہمان اسماء و گویند و آن ہشامیہ روح اوست و ثانی ہشامیہ قلب و چہارم لوح ہستی کہ در خود صور در عالم شہادت است - لوا مع - مراد بتطویر باشد کہ</p>	<p>کہ فہم را لاخ شود و عبارت آنرا نگیند ہجو علوم اذواق - لطیفہ الشائیہ - عبارت نفس ناطقہ باشد کہ در اصطلاح ارباب تصوف سہی القلب است و آن در حقیقت تنزل روح بود بسورتہ قرینہ نفس کہ بوجہی مناسب و باشد بوجہی دیگر مناسب روح و اول را صدر و ثانی را قوا و خوانند - لوح - عبارتست از کتاب مبین و نفس کلید لوح چہار لوح است یکی لوح تضا کہ سابق است بر محو و اثبات</p>	<p>لسان الحق - عبارتست از انسان کامل متحقق بہ نظریات ہم شکل شمس الملتہ والدین حضرت خواجہ شمس الدین محمد غفر شیرازی رحمۃ اللہ علیہ را کہ لسان حق خوانند نزدیک بہر معنی است نیز کہ در خود انسان کامل بود و تحقیق و بہر اسم متکلم ظاہر است کہ ہرگز کلام شاعر و کلام اور رحمۃ اللہ علیہ نیز سدا حق قبول خاطر و لطف سخن خدا اوست لسان الغیب - تحقیق این اصطلاح لسان الحق گزشت - بطیفہ - ہر اشارہ و قیقتہ بمعنی است</p>

طالع

۵ و در بیان خواجہ حافظ از اسماء لسان الغیب خوانند

در حرف ط و حمله گذشت و گفته اند
لوامع انوار ساطعه باشد که اهل بدایات
بر از ارباب نفوس ضعیفه ظاهر لامع
میشود و از خیال بسوی حشر متکسر
شده مشاهد بحواس ظاهره میگردد پس
ایشان را انوار همچو انوار شهب و قمر
و شمس دیده میشود و ما حول ایشان
بدان معنی میگردد و این یا از غلبه انوار
قمر و عید بر نفس باشد و بجزئی از غلبه
انوار لطیف و عید بر و بجزئی از غلبه
لوامع - نمایان شدن اسرار ظاهره و از
سموست از عالی مجالی و گفته اند انوار
زاتی باشد که از برای بصیرتی که متعبد
بجایده نشود و لامع میگردد و از طرف دل
لیله القدر شبی است که سالک در آن
تجلی خاص محقق میشود و بدان قدر
در مرتبه اش نسبت محبوب و شناخته
می آید و آن وقت البته اصول اوست
که بگویند جمع و مقام سندگان در معرفت
در شب قدر قدر خود می دانند
روز در معرفت سخن می رانند -
لقا - عبارت از ظهور مشوق خیا که مشوق را
بفرض شود که اوست البته آدم ظهور کرده است
اگر نقش درخت ظاهر نبودی در همه اشیا
سنان هرگز نکرده است لقا و غری را

خیالات

نسخه
نسخه

لاهیوت حیاتیست ساری در اشیا
ناسوت محل آن ذلک الروح
روح شمع و شعاع اوست حیات
خانه روشن از و داد از ذات
و نیز مرتبه ذات را الهیوت و مرتبه صفات
جبروت و مرتبه اسرار ملکوت نامند
خداست تعالی را محمد صلی الله علیه و آله و سلم
را و آدم علیه السلام را ازینجا معلوم کن قطعه
و احادیث چو ذات صرف آمد
و حدیث اوست عالم اجمال
و احادیث چه عالم تفصیل
کین ضلالات از و گرفت کمال
لبس - بالضم و لغت جامه پوشیدن
و در اصطلاح از باب تصوف لبس حقیقه
الحقائق عنصریه که لباس حقائق روحانیه
باشد بالفصح لبس حقیقه الحقائق انسانیست
لهو - بالفصح اعتبار از دست بحسب غیبت نقد
بیست غایت حق است لهو از آن بگوید
کم کرده هویت بهو امی جوید
لطف - پرورش دادن مشوق است
مع عاشق را بطریق مواسات و رفقت
و مواسات تا خود بتاب آن جمال
اوراه کمال حاصل آید -
لب - بالضم عقلی که منور بود
نموده قدس در صافی از قشور اوام

و تخيلات و گفته اند علوم مصونه اند
و لهای متعلقه بکون و نیز ماده نورانی
لب - بالفصح کلام معشوق را گویند
و گفته اند که لب شارات است بقبض
شامل رحمانی که بلطف کامل عاشقان
از مگرشنگی دور می کنمار قبول آورد
و محروم نمیدارد و لغت فیہ من و حی
کنایت از دوست و یار و شریک است
قدس الله تعالی سره فرموده که لب
عبارت از لطف رب الودود است
و نیز مراد از آن نفس رحمانی باشد که تکی
بصورت هستی می نماید -
لب لعل - لبون کلام معشوق را گویند -
لب شکرین - ملل نیزه و طرق
مختلفه را گویند که انبیاء علی بنینا و علیهم
الصلوة والسلام را بواسطه ملک
حاصل است و اولیاء رحمة الله علیهم
اجمعین را تصفیه باطن -
لب شیرین - کلام بهو اسطر را
گویند بشرط ادراک شعور -
لعل لب - بمعنی برقیاس اصطلاح
لب لعل که گذشت -
لاله عبارت از نتیجه معرفت بود که مشاهده کنند
لا ابالی - باک نداشته باشی هر نوع که باشد
و پیش آید گوید و کند -



مبدء اول بالفتح مبدء اسماء کلی کوئی را گویند و معاد اسماء تجلی آتی را مانند آمدن سالک ز راه اسماء کلی کوئی بود که بیدار اوست و رجوع او از راه اسماء کلی آگهی باشد که معاد اوست و در شرح گلشن راز آورده که مبدء اهری کی آن اسم است که از آن اسم ظهور یافته است که ابداً که در دون - هر شی منظر اسمیت و مبدء و معاد او همان اسم است که منظر آنست مگر انسان کامل که منظر و عارف جمیع اسماست -

مجاز - بالفتح عالم حسن عالم اجسام و عالم شهادت و عالم خلق و عالم ملک و کل کائنات موجودات را گویند - و عالم ماسوی الله هم نامند -

معاد - تحقیق معنی این اصطلاح اصطلاح مبدء گذشته -

مسجد - منظر تجلی جالی را گویند و قیل مراد از آستانه پیر و مرشد باشد -

حمر - عبارت از میل بهل خودست با وجود علم و آگاهی از یافت لذت و دریافت مقصد - و گفته اند عبارت از محبت و دوستی بے علاقه مراد خود با حق سبحانه و تعالی -

مجبذب - آنکه حق سبحانه و تعالی او را از برای نفس خود بجهت انس خویش بر چیده و بجناب قدسش طلاع بخشیده پس فائز شد بجمیع مقامات مراتب بلا کلفت کماسب متاع و گفته اند مجذب مطلق آنرا گویند که معاد و ترخان حق اند تکلیف برایشان نیست چه تکلیف بر عقل است و ایشان مجازین و انکار این جماعت نمیتوان کرد و بر این اقتدار هم نشاید نمود که لایقند ی بهم و لایقند بهم و محقق صوفی این طائفه را کامل نمی نامند چه ایشان در مقام و فنا جمع اند و مرتبه کمال ببقا بعد الفنا و صحو بعد المحو و جمع است و برتریه که ختم محمدی است علیه الصلوٰه و السلام ایشان رسیده اند -

ملکوت - عالم غیب متحقق با روح و نفوس و نیز عالم معنی -

مثال - بالکسر در اصطلاح متصوفه عینیت است و نزدیک اهل شرع غیرت و بعضی گویند نه عین است و نه غیر و بعضی فرق کرده اند یعنی در مثل نبوعی مشابیه ثابت است اما در مثال شبهه تام باید زیر این کثرت حروف دلالت بر کثرت

معنی دارد و قیل علی العکس و عالم مثال بالاتر از عالم شهادت و قوت تر از عالم ارواح و عالم شهادت سایه عالم نبات و عالم مثال سایه ارواح است و آنچه درین عالمست آن همه در عالم مثال است و آنرا عالم نفوس نیز گویند و در خواب چیزی که دیده میشود آنرا صور عالم مثالی میگویند -

مقام - بفتح میم آنچه سالک حاصل شود و آغاز سلوک بدیهه که بدو تسلیم کرده است و گفته اند که مقام عبارتست از اقامت بنده در عبادت و شرط سالک آنست که از مقامی بمقامی دیگر ترقی کند تا نو و نه مرتبه تلوین و رگدزد و بعد مرتبه تمکین مقام کند و مرا و از تمکین زوال بشریت است که آنرا مرتبه فقر و فنا گویند و در عارف آورده که من خجی بمقام محجب عن امامه و گفته اند که در اصطلاح اهل حقیقت مقام عبارتست از آنچه پس از قبول کنند نبوعی از تصرف و بدان تحقیق گردند بضرری از تطلّب و تعاسات تکلف پس مقام هر واحد جای اقامت اوست نزد آن ممکن - در اصطلاح متصوفه ممکن فی حد ذاته نه هست و نه نیست یعنی امکان اعتباریست و در خارج وجود ندارد -

توسل

چنانکه واجب بر وجوب ذاتی خود بایست ممکن نیز بر اعتبار عدمی خود باقیست و وجودات ممکنات و بی هویت حقیقی ندارد میزان - بالکسر میزان عدالت را گویند و میزان اول ظاهر شرع است و میزان اول باطن عقل است اما عقیده که منور بود نور قدس و میزان خاص علم طریق است و میزان خاص انحاء اصل الالهیست تحقیق بدر الاهی منصبی از مناسبان کامل است این مراد با اگر دست دهد جان من صد بوسه برداشت دهد مطلق - بضم کیم و کسر سوم آنکه نیکو گوید محبت - بالفتح و متی مخصوص به علاقه و به حرکتی باقی تعالی و بهر که محبت مراد خوبت عاشق مراد است نه عاشق محبوب شهره - حجاب سالک است از رویت و نیز عبارت از تقصیر در اعمال سالک سر او چرا حکم حکمت الهی و در اصطلاح عاشقان اشارت است ببنان نیزه و بر پیکان تیر که از هر کمره و هر غمزه مشوق به دین سینه عشاق میرسد و بیچاره مبوج فریاد میکند و از لذت آن مجروح نفره اول بن مزید باینید فار میزند مسخره - آنکه در هنگام مردم کشف کر آناه و بیان کند و لا درویشی و بهر نزد	میخانه - مراد است تکه و شرابخانه که در حرف بای موحده و شین معجمه گذشت و نیز میخانه عالم الهی را گویند و گفته اند که مراد از عالم جبروت و باطن عارف کامل باشد و گفته اند که عبارت از خانقاه پیر بود می - صدوقی بود که از دل سالک بر آید و سالک را خوشوقت گردانند و نیز عبارت از اسرار محبت الهی باشد و گفته اند عبارت از محبت و عشق که سالک را بخود و بهیوش میگرداند چنانکه خبر کونین نماد و فانی مطلق شود و قیل کنایه از نفس حمانی بود محبوب و صنم تحقیق معانی این در اصطلاح صنم و محبوب در حرف صادر میگذشت - و نیز محبوب مراد از حضرت حق تعالی باشد و تنیکه مستغنی دارند او را از دوستی مطلقانی قیودی - مکاشفه - آن باشد که آشکار شود ناسوت و ملکوت و جبروت و لا الهوت یعنی از نفس و دل و روح و سر و واقف حال شود و بهر واقعه و حادثه که در دنیا صادر شود اول حق تعالی امر و نشان خود را علم آن میرساند بده در دنیا صادر شود و گفته اند که مکاشفه عبارت	از حضور است که شعوت به بیان نمیشود و گفته اند که اطلاق مکاشفه در برابر امانت بالقهر است و گاه مطلق میشود و برابر تحقیق زیادت حال و گاه در برابر تحقیق اشاره - ملک - عبارت از عالم شهادت است و گفته اند که عالم شهادت است از سوسنا طبعه بهیچ عرش و کرسی و هر جسم که متغیر شود و تصرف خیال منفصل از مجموع حرارت و برودت و رطوبت و یسوت تنزیه و غضب و این هر جسم است که ترکیبش از اسطقات بود مکره - غرور دادن مشوقت عاشق را گاه بطریق لطف و موافقت و گاه بطریق قهر و مخالفت تا به بضاعتی عاشق مراد را ظاهر شود تا یقین گردد او را که حق را هم بحق توان شناخت و دریافت و او را سبحانه و تعالی هم باد توان دید و گفته اند مکر او از نعمت با مخالفت و ابقاء حال با سوءادب انظار آیات و کرامات بدون امد و در سنستند رجهم من حیث کلا یلوان واهی لهم ان یکدی متیقن - مراد - عبارت است از مجذوب پند اراده اش و مراد بران محبوب است
---	--	--

در قول اسطقات لغیر اول صحیح اسطقی است که بنی صغیر باشد

ایمان

<p>آثر از شرک و معاصی صاف فرموده و یکبار لایم کسیکه اخلاص عبادت از بر خدا تعالی کرده و با و تعالی کسی را شریک نگردانیده و او تعالی را عیسیان نموده و گفته اند آنکه حسنت خود را مخفی میکند مثل اخفا سبب است مرشد - آنکه دلالت میکند بر طریق موت - عبارت از قمع هوا نفس است پس هر که از هوای خود بگذرد به دای او سبانه زنده گردد موت احر عبارت از مخالفت نفس موت ابيض عبارت از گرسنگی باشد زیرا که گرسنگی نورانی کننده باطن و بیض وجه قلب است و فتن ملکوت باطنه حیلست فطنته - و گفته اند گرسنگی را موت سفید بنا بر این گویند که از لوازم گرسنگی است بیاض و نورانیت قوت مدر که وسعت ادراک - موت اخضر عبارت از لبس مرقع از خرق لمقاة است که هیچ قدر و قیمتش نبود و سبزش از آن خوانند که زیست لایس مرقع از خرق لمقاة باین قناعت سر سبز گشته و گفته اند که پوشیدن مرقعات را موت سبز گویند بنا بر اینکه مرقع بواسطه اشتغال بر قناعت</p>	<p>مسامره - خطاب حق است عرفا را از عالم اسرار و غیوب که روح الاین بدان بر دلک ایشان فرود می آید فیض روح القدس از زبان مد و فرماید و دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکند مجمع البحرین - حشر قاضی بین بنده را جمیع دو بحر و جوب امکان اندر آن گفته اند حضرت جمع وجود است باقیا اجماع اسما و الیه حقائق کونیه در محقق - عبارت از فنا شدن وجود عبد باشد در ذات حق چنانکه موفنا افعال عبد بود در فعل حق و طمس فنا ی صفات عبودیت در صفات حق - محو عبارت از رفع اوصاف عباد و تیل از الهی و علت - محو الجمع - عبارت از فنا ی کثرت در وحدت است - محو حقیقه - مراد از جمع باشد که کثرت محو العبودیه - عبارت از اسقاط اضافت وجود است بسو اعیان - محو عین العبد - مراد از محو العبودیت باشد که گذشت - مخدع - یکسریم موضع ستر و طبت از افراد و اصیلین - مخلص - بفتح لام کسیکه خدا تعالی</p>	<p>و از خصایل او ست که مبتلی نشود باشد آید و مشاق در احوال خود و اگر شد محب بود لا غیر - مهرید - بالضم کسی را گویند که از اراده خود متجرب باشد و ابوحا مد گفته آنکه در اراده اسما و از برای او کشاده گردد و در زمره متو صلیین الی الله باسمه تعالی در آید و در فتح مکی نوشته مرید آنست که منقطع شد بسوی خدای تعالی از نظر و استعمار و مخرج گشت از اراده زیرا که میداند که آنچه در وجود او آید بار او خداست نه بار او غیر پس اراده اش در اراده حق محو میشود و نخواهد که همان که خدا خواهد - مرتبه احدیست - عبارت از مرتبه انیت که در آن جمیع اسما و صفات مستملک است و آنرا جمیع الجمع نامند و حقیقه اتقالتی - مراقبه - استقامت علم عبودیت بطلاع رب بر روی در جمیع احوالش - مسترجح - از بندگان خدای تعالی کسی باشد که او تعالی ابر سر قدرش اطلاع بخشد و می بیند که هر مقدور را مسترجح او در وقت معلومش واجبست که مقدور نیست وقوع آن متذنب است پس بشرطه شری غیر واقع در ستراحت ماند -</p>
--	---	--

<p>بطبائع اربعه که بے اختیار باطل اند باصل و همچو رجوع عناصر باصل خود - محاذ فطرت عبارت از اربعه اوقات است مجلس آیات و اوقات حضور حق باشد معشوق حق تعالی بود و فیکه طاعت بجد تمام سجود از ان جهت که مستحق دوستی است من جمیع الوجوه و قیل صفات حق را گویند و آنرا عالم جبروت و وحدت و تعین اول و برین کبریا و ام الکتاب روح غظم حقیقت محمدی نیز ملاحظت بی نهایت - کمال آگهی را گویند که هیچکس نهایت آن نرسد تا مطمئن شود - مستی عبارت از حیرت و دله باشد که سالک صاحب شود و را بر مشاهد جمال دوست دست دهد و قنوی عاشق اینجالبس پریشانی کند حالتش دعوی سبانی کند خسته این خنجر خوشخوار بود آنکه در کوه بلا بر داری بود این محل آفت است بجاییم صد هزاران دل در اینجا شد و نیم و گفته اند مستی کنایه از پیدا بود و قیل استغناء و عدم التفات باشد و قیل عبارت از هستی مجازی باشد</p>	<p>شده اند در ذات محبوب باینکه اندیشه و عی از غیر حق سیمانه فانی و مدومست و فنا و عدم ظلمت است و ظلمت سواد محاذ و شمه عبارت از خطاب حق است از برای عارفین از عالم الملائک الشهاد همچو ندای از درخت بر برای مولی علیه السلام ملا متیمه - عبارت از گردویی است که آنچه در باطن ایشان باشد از شمش بیخود اهر ایشان نمایان گردد و شیخ اکبر فرماید هم اعلی لطائفه و تلاذ هم ینقلبون فی اطوار الهی جولیت - ملا متی - عبارت است از هر آن سیکه در کرم عبادت محفوظ باشد و نیز بیان معنی ملا متی در اصطلاح فلندری حرف قاف گذشت - محراب عبارت است از هر مطلوب و مقصود که دل بدان متوجه باشد - مواعی عبارت است از ظاهر و باطن یعنی وجود چه همه کس را معرفت وجود علم حاصل است - محو ذات - عاشق را گویند که در ذات انوار ذات محو شده باشد - میل - رجوع بود باصل خود باو صفت شعور و آگاهی از اصل و مقصد خود در رجوع طبعی همچو رجوع جمادات</p>	<p>بزمیننی باند که در دی نباتات و گونا بود برین تقدیر تسمیه می بخشند با قیاس حضرت حسنی بود و بعضی گویند که وی را اخضر برای این گویند که صاحب مرتع عیش و زندگی فانی و سیر می خوشحالی از دو وجه یکی خوشحالی قناعت دیگر نضارت و تازگی حال و عی که از خیال محو حقیقی و عی را حاصل شده است و تحمل محبوب مستغنی گشته از تحمل عارضی برین تقدیر تسمیه می بخشند با قیاس حضرت مجازی و قنوی موت اسو و عبارت از احتمال اذی ای برداشت اید از خلق باشد و این همان فنا فی الله است بنابر شهود اذی از طرف او تعالی بر ویت فانی افعال خویش در فعل محبوب خود - و گفته اند از لوازم موت سیاه است غم و لازم غم است ظلمت و تاریکی نفس و ظلمت سواد است بحسب خدایش و بعضی سیاه بنابرین گویند که صاحب صبر و بعضی اوقات خود را تنگدل نمی یابد بلکه تنگد می یابد و التذاف و عدم تامل می یابد که قطع نسبت فعل از غیر کرده آن فعل را بچو در فاعل حقیقی مستند میدار و پس درین مقام افعال فانی شده در فعل محبوب بلکه نفس را در شخص و سایر نفوس فانی</p>
---	--	---

<p>مست خراب عبارت از استغراق عاشق نور عشق مجرب و نظر شستن استغراق میان - سابقه که در میان طالب و مطلوب مانده باشد از سیر مقام حجاب و نیز برین کبرئیت قبل برین صغری - موی میان - نظر سالک بر قطع محبت از خود و غیره - معرفت - در حرف معین به مطلق عارف بیان معرفت گذشت - حجابیده - حل نفس است بر مشاق بدنی و مخالفت بود ابر هر حال - متصوف صوفی متصوفه صوفیه اولیاء الله را در عرف صوفیه خوانند و قیل هذه التسمیة خلقت علی هذه الطائفة فیقال حل صوفی و الجماعه صوفیه و من یتوصل الی ذلک یقال له متصوف للجماعه المتصوفه ثم ان هذه الطائفة شهر من اند محتاج فی تمیزهم الی قیاس لفظ و استحقاق و اشتقاق و تکلم الناس فی القضاة متکاه و فی الصوفی من هو کل عبد یاتوق</p>	<p>مستغنی - عالم معنی و روحانی که از صفات ذمیه و نفسانیه تغییر و تبدل یافته باشد و متصف بصفات حمیده شده باشد و ارادت غیبی از عالم لاری بر دل و وارد گردد - میدان - مقام شود را گویند - هم زلفت - در یافتن از را گویند - محنت - رنج عاشق را گویند که از معشوق در راه عشق بیسند احتیای و غیر احتیای - مشاهیده - تجلی را گویند - هر بانی - عبارت از صفت بیتی باشد ماهر و می - تجلیات صوری را گویند که سالک را بر کیفیت آن اطلاع واقع میشود و نیز تجلیات در ماده و قیاس در خواب و در حالت بچودی باشد - میگرد - عبارت از باطن عارف کامل بود می بی رنگ - بوسه عبارت از تجلی ذاتی که خالی بود از رنگ افعال و بوی صفات -</p>	<p>مدهوشی - استهلاک ظاهری و باطنی را گویند - محب - صاحب محبت را گویند - عام تر از آنکه طلب مقارن آن بکن پایه باشد یا نباشد - مطلوب - عبارت از حق است عز اسم و قیاس جوینده عام تر از آن باشد که بدو شتی منسوب بود - مطرب - وساقی که در حرف معین لذت هر دو کنایه از فیض میاندگان و ترغیب هندگان که بکشف رموز و بیان حقائق و معانی مافان را مسرور دارند و گفته اند که مطرب کنایه از آگاه کننده از عالم ربانی باشد و گفته اند که عبارت از مرشد بود و نیز گفته اند که توحید می نماید - مست - مراد شید باشد که در حرف شین معجمه گذشت یعنی مراد از اهل جذب و شوق و تارک دنیا و رندیکه بعشق الهی مستغرق باشد -</p>
<p>که سوی توبه و انابت و زهد و عبادت خوانند و نیز جذبه که از حق تعالی اجز کنند و از نفس خلاص و در ولطاعت و قناعت دعوت کنند و از خوا غفلت</p>	<p>نقل - کشف معانی و اسرار را گویند - نوروز - عبارت از مقام تفرقه باشد - ناقوس - ذکر مقام تفرقه را گویند و گفته اند که ناقوس عبارت از ابتداء</p>	<p>نقاب - موافق را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد و حکم ارادت معشوق که عاشق را هنوز استعداد تجلی دست نداده باشد -</p>

<p>بیدار سازد و همچنین چهره انا توس گویند ناموس - اشارت با نخچر اربا کمال بدان تکلم میباشند و گفته اند که ناموس توقع حرمت و جاه از خلق دشمن با گویند و نیز عبارت از طلب شهرت جاه و خود نمائی و خود ستائی و آوازه نیکنامی و نامداری و مشهوری طلب است یعنی در هر کاری و معامله که طالب شهرت باشی از اخلاص بعید گردی هر که در بند نام و آوازه است - خانه او برون دروازه است نور - اسمی از اسماء الہی که عبارت از حق است با اسم الظاهر که مراد وجود عالم ظاهر است در لباس صور جمیع الگوئی از جسمانیات - و گفته اند که نور عبارت از هر وارد الہی است که ظروکون از دل بکند - نفس در اصطلاح ارباب صوفیه بخاک لطیف است و خوش بوی است شریف و عقیق و نگو منظر است حامل قوت حیات و حس و حرکت ارادیه است میان نفس ناطقه و بدن و در قرآن مجید منسوب است بشجره زیتون و موصوف بمبارک که آن نه شرقیه است و نه غربیه یعنی نه از شرق عالم ارواح</p>	<p>مجرد است و نه از غریب عالم حساب کشیده در میان ترک و بیهودگی بلایه یافته انجمن راهی زمین دولت شده یافته و گفته اند که نفس ستر باشد یعنی اماره و آن مائل بود بطبیعت بدنیه و آمو بلذات و شهوات حسیه و جذب کند دل را بجهت سفلیه و این نفس مائل شروع خلق ذمیمه و افعال سنیه است - قال الله تعالی ان النفس لا تأقی بالسهو و هم نفس لو امه بود آن بنور دل هدایت یابد و از خواب غفلت بیدار گردد و با صلاح حال خود متروک بود میان ربوبیت و خلقت و اگر محکمت جلیبه ظلمانیه سنیه از و صادر گردد تدارک آن کند تنبیه الہی و بلاست نفس قیام نماید و از سنیه نفسانیه باستغفار بدرگاه رحیم و غفار رجعت فرماید ازین سبب الله تعالی او را قسم قسم گردانید قوله تعالی لا قسم بالنفس اللوامة ثم نفس مطمئنة آن از لباس تلخیص صفات ذمیمه منسلخ گشته و خلقت لطیف اخلاق حمیده متبلش و توجیه نموده بجهت دل بکلیه مشائست فرموده در ترقی بنهایت خبا عالم قدس که منزله است از جانب جن و موطنیت</p>	<p>نماید بر طاعت پروردگار و مبارکگاه رفع الدرجات ساکن باشد تا خطاب مستطاب ملک باب برسد لقوله تعالی یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک را ضیعتی ضیعتی و قیل آدی و بیعت یکه قالب روح و همین روح بجهت صفت موصوف میشود و وقتی که بصفت موصوف میگردد و آن نفس نام می یابد و چون بصفات حمیده موصوف میشود دل نام می یابد و چون بصفات سنیه موصوف میشود می یابد و چون بعشق و محبت در درو میرسد روح نام می یابد تا سوس و ملکیت جبروت را هم از نیجا فهم میتواند کردن که بطاعت که بعضیان ره زنده آتش اندر خرمن که زنده که لباس است پیرتی بر کشد که بدعوی خدائی سر کشد نفس ماره در اصطلاح نفس تحقیق معانی مصطلحش گذشت - نفس مطمئنه تحقیق معنی مصطلح نفس مطمئنه در اصطلاح نفس گذشت نفس لوامه تحقیق معنی این اصطلاح در اصطلاح نفس گذشت نفس قدسیه آنست که او را ملک استحقاق همه آنچه نوع را ممکن است یا قریب آن بر وجه یقینی حاصل است</p>
---	---	--

مناسبت تمامست و میتواند بود که مراد از آن
تلم باشد و از تلم بطریق مجاز و تعارفه انسان
مراد گرفته آید یا همین تلم کلمات و این هر
نسبت مرتبه تسلیم پیش نفس کماست
کاتب گروهم گردد و برین تشبیهات خود
سوال پاکرده اند و جوابها نوشته اند

و خواجہ حسین خوارزمی نے رابطہ علم و
محمدی کہ اسطرح و سر مکتوم و رابطہ تعلیم
جميع علوم ست تفسير کرده و بعضی نے
دے را کنايت از در پوش صاب حال
سیکندراتمی و حضرت شاه فتح قلندر
قدس سرہ فرمودہ کہ مراد از نے ذات

سرور انبیاست صلی اللہ علیہ و علیٰ
وسلم چنانکہ آواز نے تحقیق آورده است که
پچنین جملہ افعال و اقوال و حرکات و سکنات
آن سرور صلی اللہ علیہ وسلم از حق مجتوزه را
انتہی این بود آنچه صاحب طالع شہیدی
رحمۃ اللہ علیہ و تحقیق معنی فرمائی نوشتہ



وقت - در اصلاح متصرفه وقت
آنست که درویش در آنست اگر در دست
وقت او دنیا است و اگر در عقبی است وقت
عقبی است و اگر در حضور است وقت و حضور
هر که وقت را دریافت همه چیز را دریافت
هر که وقت را فوت کرد همه چیز را فوت کرد
وقت منجری است که آنچه گذشت باقی است
آنچه نرسیده است مستقبل است و آنچه حال
وقت است او بشمشیر برق مانند که در گذران
و درنگی نیست الوقت سیف قاطع گفته اند
و خواجه عبدالقادر الفارسی قدس الله سره
لغز میفرماید که دیر و زبانیا نیاید در انا
مده اعتماد افشاید وقت را شاد دارد که
برینا پاید حکایت مرگ و درویشی را گفت
آن ساعت که ترا با خدا تعالی وقتی باشد
یا دکن عبدی کند و فرمای درویش جواب داد
و اگر بر آن وقت که تو در آن نیست یا آتی
برادر بیعت آنست که جز حق در دل

چیزی نیاید و از غیبه اگر گاهی نباشد حجت
قطعی بهترین تشوی چون آیت آینه
صاف شد رشک ره دنیا بدست اسرار ملک
اهل وقت از وقت بیرون نگردد کی غم نمی و
مستقبل خورند تا تو با وقتی ز کار افتاده +
وقت اگر با تو بود آزاد + وقت اگر با تو باشد
حال است + باز با بی نقد وقت خود درست +
نیست و تبر حال را چندان درنگ
زین سبب گیرد دولت هر گونه زنگ +
و قوت زمانی عبارتست از محاسبه
اوقات که آیا گذشته است در اعمال خیر
پس شکر کنی در وی یا در اعمال شرارتین نفاکی
بر او می این محاسبه است و بیا رحم الله تعالی -
و قوت عدوی عبارتست از رعایت
عدو در ذکر قلبی محرم خواطر متفرقه -
و قوت قلبی عبارتست بیدار کردن حضور قلب
باجایابی هر چه که قلب را غرضی غیر او نباشد -
وصل - وحدت حقیقی را گویند که آن حق است

میان ظهور و بطون: بغیر ظاهر و باطن
 سالک اوصافش را و صفت سید را
 تحقیق است با سماء اللہ تعالیٰ و نیز گفته اند
 وصل آن حالت را گویند که لمحہ از وجہ انوار
 و از یاد او غافل نباشد زبان در فکر او
 دل در فکر او و جان در مشاہدہ او مشغول
 دارد و در بیدار با او و در خواب با او و
 در زقار با او و در گفتار با او باشد و اگر
 صد سال درین حال ماند یک لحظہ داند سیو
 نشود و ہر دم نور و حل من فزین زندود
 کہ گفته اند مستی الوصل ساعد و ساعدہ
 الوصل مستی و گفته اند عبارتست از ارکان
 غائب شیخ رحمۃ اللہ علیہ در باب مستی
 و سمر از فتوحات آورده کہ غایب است از
 ان یکون الشیء عین ما ظہر لا یفوق
 انہ ہو کما رأیت النبی صلی اللہ علیہ
 و علی آلہ و سلم و قد عانق ابائہم
 من حرم المحدث نقاب الوحدانی برمی آید

صله اصطلاحست نخبه یار از ده سلسله انقشبنده که برای طریق خوانکان نقشند محمد زکریا القاسمی در این کتاب

محمود عبارت است از غیبی که نشو و نما ندارد و بر غیر
صحيح بنمود همچو غیب هویت که تمیز از آن
بما تعین می رود و آن الطین بود اطن باشد
محمود عبارت است از حقیقی که در عالم غیب
و گفته اند که هویت عبارت است از حقیقت مطلقه
برحق و اینچنین اسمال ظاهر و غیره و غیب مطلق
محمود عبارت است از نوعی که جمیع خواص
و عانیه خود بجانب حق از هر حاصل المال
را از خود باز بر آید خود و گفته اند الهمة
و المخلوقات لا وصول الی الله تعالى
و گفته اند که اطلاق آن در برابر تجرید غلبه آنرا
در معنی آید و گاهی اطلاق کرده میشود و در آنجا
صدق می یابد و از ای جمع هم بنا بر جفا الهام
بست آنس عبارت است از دو جهت که
قبض و بسط باشد چنانکه قبض و بسط فوق
در جاست و مقتضا میست نیست و مقتضا
محمود و امانت و گفته اند که میست عبارت از
ساده و جلال احد در دل گاهی از جمله باشد
و جلال است و نیز معنی آنس پس گذشت

ما حیسن - عبارت از خاطر اول است که خاطر
ربانی باشد و در آن هرگز خطائی و او را از اسباب
و فقر خاطر نیز مانند چون نفس متحقق گردد پیش
راده نهند و این بهر دو سمت و نزد محمد در
بارسم سستی است بهمت و در چهارم بغیر و نزد قوی
بگوید که خاطر فعل است و قصد نام دارد و چون
شروع در آن فعل کند نیت بود -
چگونه - عبارت است از آنچه دارد و میشود
در دل ز توت وقت بدون تصنع از تو -
بسیار است که ادعای در آن چهارم عالم را
شمارد با آنکه او یعنی در جوی نیست مگر بصورت
این مفتوح شده و مسی است بقای این خشیت
نشینده میشود و او را وجود بعینه نیست پس
مخوانند و چون بهر این نظر ترتیب است وجود
مرتبه چهارم بعد از عقل اول و نفس کلیه و
این است خاص شیرجگر که در این درجه
متقی کرده شده زیرا که فرد تراز مرتبه او
بهر جسم کلی است و این مرتبه بهایه
نقل نمیکرد مگر همچو نقل بیاض و سواد

در این پیش از این بود و میاض و محو و نیست
و حسن تعلیق است با بیاض و اسود
ما - اعتبار و استت بحسب حضور و وجود
هو - عبارت از میل نفس بتفضیلت
طبع اغراض از جهت علویه بحسب تنظیر
میو - نزد اهل شد اسم چیز است که
اما در ظاهر گردد و آنرا اصولی عیان ثنائیه گویند
همچنان - التقا کردن غیر ظاهر و باطن
هفت منزل آن هفت و آنرا گویند که
خواجه فرید عطار از منطق الطیر بیان نموده
اول وادی طلب دوم وادی عشق سوم وادی
عرفت چهارم وادی استغناء پنجم وادی توحید
ششم وادی تیرت هفتم وادی
فقر و فنا -
پاییز - ولایت بود که بهر کس باشد
هتیا و صفا -
شیاری - افانیت از علویه
شوق صفات درونی و بیرونی را در
ان محو نیست -

تعلق جسم از اجزای نفس کلیه است زیرا که نور انقیاس
که معبر عنه برده بیضا است -
هم است از حد افق اجزای که مقصود از حد است

یقیناً - نزد اہل حقیقت رویت
عیان است بقول ایمان سحبت و ہرمان -
یوم الجمعہ - عبارتست از وقت لقاء
و وصول بسوی عین جمع -

یا و کرم عبارت از ذکر لسانی یا بیستی
یا دوش عبارت از وجه من و غیره
الفاظ و تخيلات بسو حقیقت ابدال و جود این
مصلحت نمی شود بی فضای تمام و بقای کامل

CALL No.

18154

ACC. No.

1392

AUTHOR

شمس الدین احمد

TITLE

اصطلاحات عربیہ

18154		1392	
شمس الدین احمد		اصطلاحات عربیہ	
Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

